

# انجيل يوحنا

## معرفی کتاب

انجيل يوحنا را یکی از شاگردان بسیار نزدیک عیسی بنام يوحنا نوشته است.

برای اکثر مردم این سوال مطرح است که عیسی کیست؟ چرا او را فرزند خدا می‌گویند؟ يوحنا که نسبت به همه شاگردان زیادترین وقت را با عیسی سپری کرده است، با جواب دادن به این سوالات شخصیت واقعی عیسی را معرفی می‌کند.

يوحنا عیسی را کلمهٔ ازلی خدا می‌داند و با توضیح معجزاتی که توسط عیسی انجام شد، نشان می‌دهد که او نجات‌دهندهٔ موعود و پسر خدا است. علاوه بر اینکه يوحنا از محبوبیت عیسی در بین مردم صحبت می‌کند، از مخالفت‌های که در مقابل او صورت می‌گیرد نیز تذکر بعمل می‌آورد. او از مصاحبت و صمیمیت نزدیک عیسی با شاگردان یاد می‌کند. عیسی شاگردان خود را، قبل از اینکه او را دستگیر کرده مصلوب نمایند، برای روبرو شدن به این وضع آماده می‌سازد. يوحنا واقعات دستگیری، محاکمه، مصلوب شدن، دفن و رستاخیز استاد خود را که خود شاهد آن بوده به تفصیل بیان می‌کند.

انجيل يوحنا بنام انجيل ایمان نیز شهرت دارد، ایمانی که باعث عطای زندگی جاویدانی می‌گردد. این زندگی جاویدانی به کسانی

عطا می‌گردد که عیسی را به حیث راه، راستی و زندگی قبول می‌کنند. بر علاوه برجستگی یوحنا در نوشتن این انجیل این است که او توانسته است موضوعات روزانه زندگی مثل آب، نان، نور، شبان و تاک را به امور روحانی ارتباط دهد.

## فهرست موضوعها:

مقدمه: فصل ۱: ۱ - ۱۸

یحیای تعمیددهنده و اولین شاگردان عیسی: فصل ۱: ۱۹ -

۵۱

خدمات عمومی عیسی: فصل ۲ - ۱۲

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن: فصل ۱۳ - ۱۹

رستاخیز و ظهور عیسی: فصل ۲۰

خاتمه و ظاهر شدن در جلیل: فصل ۲۱

## کلام زندگی

۱ در ازل کلام بود. کلام با خدا بود و کلام خود خدا بود،<sup>۲</sup> از ازل کلام با خدا بود.<sup>۳</sup> همه چیز به وسیله او هستی یافت و بدون او چیزی آفریده نشد.<sup>۴</sup> زندگی از او بوجود آمد و آن زندگی نور آدمیان بود.<sup>۵</sup> نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی هرگز بر آن پیروز نشده است.

۶ مردی به نام یحیی ظاهر شد که فرستاده خدا بود.<sup>۷</sup> او آمد تا شاهد باشد و بر آن نور شهادت دهد تا بوسیله او همه ایمان بیاورند.<sup>۸</sup> او خودش آن نور نبود، بلکه آمد تا بر آن نور شهادت دهد.<sup>۹</sup> آن نور واقعی که همه آدمیان را نورانی می‌سازد، در حال آمدن به دنیا بود.

<sup>۱۰</sup> او در دنیا بود و دنیا بوسیله او آفریده شد، اما دنیا او را نشناخت. <sup>۱۱</sup> او به قلمرو خود آمد ولی متعلقانش او را قبول نکردند. <sup>۱۲</sup> اما به همه کسانی که او را قبول کردند و به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، <sup>۱۳</sup> که نه مانند تولدهای معمولی و نه در اثر تمایلات نفسانی و نه در اثر خواهش بشر بلکه از خدا تولد یافتند.

<sup>۱۴</sup> پس کلام جسم گشته بشکل انسان در میان ما جای گرفت. جلالش را دیدیم - شکوه و جلالی شایسته پسر یگانه پدر و پُر از فیض و راستی. <sup>۱۵</sup> شهادت یحیی این بود که فریاد می زد و می گفت: «این همان شخصی است که درباره او گفتم که بعد از من می آید اما بر من برتری و تقدم دارد، زیرا پیش از تولد من، او وجود داشت.» <sup>۱۶</sup> از پُری او، همه ما برخوردار شدیم، فیض بالای فیض <sup>۱۷</sup> زیرا شریعت بوسیله موسی عطا شد، اما فیض و راستی توسط عیسی مسیح آمد. <sup>۱۸</sup> کسی هرگز خدا را ندیده است، اما آن پسر یگانه ای که در ذات پدر و از همه به او نزدیکتر است او را شناسانیده است.

## پیام یحیی تعمیددهنده

(همچنین در متی ۱:۳-۱۲ و مرقس ۱:۱-۸ و لوقا ۱:۳-۱۸)

<sup>۱۹</sup> اینست شهادت یحیی وقتی یهودیان اورشلیم، کاهنان و خادمین آن ها لایوان را پیش او فرستادند تا بپرسند که او کیست. <sup>۲۰</sup> او از جواب دادن خودداری نکرد، بلکه بطور واضح اعتراف نموده گفت: «من مسیح نیستم.» <sup>۲۱</sup> آن ها از او پرسیدند: «پس آیا تو الیاس هستی؟» جواب داد: «نخیر.» آن ها پرسیدند: «آیا تو آن پیامبر وعده شده هستی؟» جواب داد: «نخیر.» <sup>۲۲</sup> پرسیدند: «پس

تو کیستی؟ ما باید به کسانی که ما را فرستادند جواب بدهیم، درباره خود چه می‌گویی؟»<sup>۲۳</sup> او از زبان اشعیای نبی جواب داده گفت: «من صدای ندا کننده‌ای هستم که در بیابان فریاد می‌زند. راه خداوند را راست گردانید.»<sup>۲۴</sup> این قاصدان که از طرف پیروان فرقه فریسی فرستاده شده بودند<sup>۲۵</sup> از او پرسیدند: «اگر تو نه مسیح هستی و نه الیاس و نه آن پیامبر وعده شده، پس چرا تعمید می‌دهی؟»<sup>۲۶</sup> یحیی جواب داد: «من در آب تعمید می‌دهم، اما کسی در میان شما ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید.»<sup>۲۷</sup> او بعد از من می‌آید، ولی من حتی شایسته آن نیستم که بند بوتهایش را باز کنم.»<sup>۲۸</sup> این ماجرا در بیت عنیا، یعنی آن طرف دریای اردن، در جایی که یحیی مردم را تعمید می‌داد، واقع شد.

## بره خدا

<sup>۲۹</sup> روز بعد، وقتی یحیی عیسی را دید که به طرف او می‌آید، گفت: «بینید اینست آن بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد.»<sup>۳۰</sup> اینست آن کسی که درباره اش گفتم که بعد از من مردی می‌آید که بر من تقدم و برتری دارد، زیرا پیش از تولد من او وجود داشته است.<sup>۳۱</sup> من او را نمی‌شناختم اما آمدم تا با آب تعمید دهم و به این وسیله او را به اسرائیل بشناسانم.»

<sup>۳۲</sup> یحیی شهادت خود را اینطور ادامه داد: «من روح خدا را دیدم که به صورت کبوتری از آسمان نازل شد و بر او قرار گرفت.»<sup>۳۳</sup> من او را نمی‌شناختم اما آن کسی که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم به من گفته بود، هرگاه ببینی که روح بر کسی نازل شود و بر او قرار گیرد، بدان که او همان کسی است که تعمید او با روح القدس

است.<sup>۳۴</sup> من این را دیده‌ام و شهادت می‌دهم که او پسر خداست.»

## اولین شاگردان عیسی

<sup>۳۵</sup> روز بعد هم یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود <sup>۳۶</sup> و وقتی عیسی را دید که از آنجا می‌گذرد گفت: «اینست برهٔ خدا.»  
<sup>۳۷</sup> آن دو شاگرد این سخن را شنیدند و به دنبال عیسی به راه افتادند. <sup>۳۸</sup> عیسی برگشت و آن دو نفر را دید که به دنبال او می‌آیند. از آن‌ها پرسید: «به دنبال چه می‌گردید؟» آن‌ها گفتند: «ربی (یعنی ای استاد) منزل تو کجاست؟» <sup>۳۹</sup> او به ایشان گفت: «بیائید و ببینید.» پس آن دو نفر رفتند و دیدند کجا منزل دارد و بقیه روز را پیش او ماندند. زیرا تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر بود.

<sup>۴۰</sup> یکی از آن دو نفر، که بعد از شنیدن سخنان یحیی به دنبال عیسی رفت، اندریاس برادر شمعون پترُس بود. <sup>۴۱</sup> او اول برادر خود شمعون را پیدا کرد و به او گفت: «ما مسیح یعنی تدهین شده را یافته ایم.» <sup>۴۲</sup> پس وقتی اندریاس، شمعون را نزد عیسی برد، عیسی به شمعون نگاه کرد و گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی، ولی بعد از این کیفا (یا پترُس به معنی صخره) نامیده می‌شوی.»

## فیلیپس و نتائیل

<sup>۴۳</sup> روز بعد، وقتی عیسی می‌خواست به جلیل برود، فیلیپس را یافته به او گفت: «به دنبال من بیا.» <sup>۴۴</sup> فیلیپس مانند اندریاس و پترُس اهل بیتسیدا بود. <sup>۴۵</sup> فیلیپس هم رفت و نتائیل را پیدا کرد و به او گفت: «ما آن کسی را که موسی در تورات ذکر کرده و پیامبران

درباره او سخن گفته‌اند، پیدا کرده‌ایم - او عیسی پسر یوسف و از اهالی ناصره است.»<sup>۴۶</sup> نتنائیل به او گفت: «آیا می‌شود که از ناصره چیز خوبی بیرون بیاید؟» فیلیپس جواب داد: «بیا و ببین.»

<sup>۴۷</sup> وقتی عیسی نتنائیل را دید که به طرف او می‌آید گفت: «اینست یک اسرائیلی واقعی که در او مکاری وجود ندارد.»<sup>۴۸</sup> نتنائیل پرسید: «مرا از کجا می‌شناسی؟» عیسی جواب داد: «پیش از آن که فیلیپس تو را صدا کند، وقتی زیر درخت انجیر بودی، من تو را دیدم.»<sup>۴۹</sup> نتنائیل گفت: «ای استاد، تو پسر خدا هستی! تو پادشاه اسرائیل می‌باشی!»<sup>۵۰</sup> عیسی در جواب گفت: «آیا فقط به علت این که به تو گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم ایمان آوردی؟ بعد از این کارهای بزرگتری خواهی دید.»<sup>۵۱</sup> آنگاه به او گفت: «بیقین بدانید که شما آسمان را باز و فرشتگان خدا را در حالیکه بر پسر انسان بالا و پایان می‌شوند خواهید دید.»

## عروسی در قانای جلیل

<sup>۲</sup> دو روز بعد، در قانای جلیل جشن عروسی برپا بود و مادر عیسی در آنجا حضور داشت.<sup>۲</sup> عیسی و شاگردانش نیز به عروسی دعوت شده بودند.<sup>۳</sup> وقتی شراب تمام شد، مادر عیسی به او گفت: «آن‌ها دیگر شراب ندارند.»<sup>۴</sup> عیسی جواب داد: «این به من مربوط است یا به تو؟ وقت من هنوز نرسیده است.»<sup>۵</sup> مادرش به نوکران گفت: «هرچه به شما بگوید انجام دهید.»

<sup>۶</sup> در آنجا شش خُمره سنگی وجود داشت، که هر یک تقریباً هشتاد لیتر گنجایش داشت و برای انجام مراسم تطهیر یهود به کار

می رفت. <sup>۷</sup> عیسی به نوکران گفت: «خمره‌ها را از آب پُر کنید.»  
آن‌ها را لبالب پُر کردند. <sup>۸</sup> آنگاه عیسی گفت: «اکنون کمی از آن را  
نزد رئیس مجلس ببرید.» و آن‌ها چنین کردند. <sup>۹</sup> رئیس مجلس که  
نمی دانست آن را از کجا آورده بودند، آبی را که به شراب تبدیل  
شده بود چشید، اما خدمتکارانی که آب را از چاه کشیده بودند، از  
جریان اطلاع داشتند. پس رئیس مجلس داماد را صدا کرد <sup>۱۰</sup> و به  
او گفت: «همه، بهترین شراب را اول به مهمانان می دهند و وقتی  
سرشان گرم شد، آن وقت شراب پست تر را می آورند اما تو بهترین  
شراب را تا این ساعت نگاه داشته‌ای!»

<sup>۱۱</sup> این معجزه، که در قانای جلیل انجام شد، اولین معجزه عیسی  
بود و او به وسیله آن جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او  
ایمان آوردند. <sup>۱۲</sup> بعد از آن عیسی همراه مادر، برادران و شاگردان  
خود به کپرناحوم رفت و چند روزی در آنجا ماندند.

## رفتن عیسی به عبادتگاه

(همچنین در متی ۱۲:۲۱-۱۳ و مرقس ۱۱:۱۵-۱۷ و لوقا ۱۹:۴۵-  
۴۶)

<sup>۱۳</sup> چون عید فصیح یهود نزدیک بود عیسی به اورشلیم رفت. <sup>۱۴</sup> در  
عبادتگاه اشخاصی را دید که به فروش گاو و گوسفند و کبوتر  
مشغول بودند، و صرافان هم در پشت میزهای خود نشسته بودند.  
<sup>۱۵</sup> پس از ریسمان قمچین ساخت و همه آنها را با گوسفندان و  
گاوان از عبادتگاه بیرون راند و سکه‌های صرافان را دور ریخت و  
میزهای آن‌ها را چپه کرد. <sup>۱۶</sup> آنگاه به کبوتر فروشان گفت: «اینها  
را از اینجا بیرون ببرید. خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»  
<sup>۱۷</sup> شاگردان عیسی به خاطر آوردند که نوشته شده است: «آتش

غیرت نسبت به خانه تو در من شعله ور است.»<sup>۱۸</sup> پس یهودیان از او پرسیدند: «چه معجزه‌ای می‌کنی که نشان بدهد حق داری این کارها را انجام دهی؟»<sup>۱۹</sup> عیسی در جواب گفت: «این عبادتگاه را ویران کنید و من آن را در سه روز آباد خواهم کرد.»<sup>۲۰</sup> یهودیان گفتند: «ساختن این عبادتگاه چهل و شش سال طول کشیده است. تو چگونه می‌توانی آن را در سه روز بنا کنی؟»<sup>۲۱</sup> اما عبادتگاهی که عیسی از آن سخن می‌گفت بدن خودش بود.<sup>۲۲</sup> پس از رستاخیز او از مردگان، شاگردانش به یاد آوردند که این را گفته بود و به کلام خدا و سخنان عیسی ایمان آوردند.

## عیسی همه را می‌شناسد

<sup>۲۳</sup> در آن روزها که عیسی برای عید فصّح در اورشلیم بود اشخاص بسیاری که معجزات او را دیدند، به نام او ایمان آوردند.<sup>۲۴</sup> اما عیسی به آنها اعتماد نکرد، چون همه را خوب می‌شناخت<sup>۲۵</sup> و لازم نبود کسی درباره انسان چیزی به او بگوید زیرا او به خوبی می‌دانست که در باطن انسان چیست.

## عیسی و نيقوديموس

<sup>۳</sup> <sup>۱</sup> یک نفر از پیروان فرقه فریسی به نام نيقوديموس که از بزرگان قوم یهود بود،<sup>۲</sup> یک شب نزد عیسی آمد و به او گفت: «ای استاد، ما می‌دانیم تو معلمی هستی که از طرف خدا آمده‌ای زیرا هیچکس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌کنی انجام دهد، مگر آنکه خدا با او باشد.»<sup>۳</sup> عیسی جواب داد: «بی‌یقین بدان تا شخص از نو تولد نیابد نمی‌تواند پادشاهی خدا را ببیند.»<sup>۴</sup> نيقوديموس



گفت: «چطور ممکن است شخص سالخورده‌ای از نو متولد شود؟ آیا می‌تواند باز به رَحِمِ مادر خود برگردد و دوباره تولد یابد؟»<sup>۵</sup> عیسی جواب داد «بیقین بدان که هیچ کس نمی‌تواند داخل پادشاهی خدا شود مگر آنکه از آب و روح تولد یابد. آنچه از جسم تولد بیابد، جسم است و آنچه از روح متولد گردد روح است.<sup>۶</sup> تعجب نکن که به تو می‌گویم همه باید دوباره متولد شوند.<sup>۷</sup> باد هر جا که بخواهد می‌وزد. صدای آن را می‌شنوی اما نمی‌دانی از کجا می‌آید یا به کجا می‌رود. حالت کسی هم که از روح خدا متولد می‌شود همینطور است.»<sup>۸</sup> نیکودیموس در جواب گفت: «این چطور ممکن است؟»<sup>۹</sup> عیسی گفت: «آیا تو که یک معلم بزرگ اسرائیل هستی، این چیزها را نمی‌دانی؟»<sup>۱۰</sup> بیقین بدان که ما از آنچه می‌دانیم سخن می‌گوییم و به آنچه دیده‌ایم شهادت می‌دهیم، ولی شما شهادت ما را قبول نمی‌کنید.<sup>۱۱</sup> وقتی دربارهٔ امور زمینی سخن می‌گویم و آن را باور نمی‌کنید، اگر دربارهٔ امور آسمانی سخن بگویم چگونه باور خواهید کرد؟<sup>۱۲</sup> کسی هرگز به آسمان بالا نرفت، مگر آنکس که از آسمان پایین آمد، یعنی پسر انسان که جایش در آسمان است.<sup>۱۳</sup> همانطوری که موسی در بیابان مار برنجی را بر بالای چوبی قرار داد، پسر انسان هم باید بلند کرده شود<sup>۱۴</sup> تا هر کس به او ایمان بیاورد صاحب زندگی ابدی گردد.

<sup>۱۵</sup> زیرا خدا به دنیا آنقدر محبت داشت که پسر یگانهٔ خود را داد تا هر که به او ایمان بیاورد هلاک نگردد، بلکه صاحب زندگی ابدی شود.<sup>۱۶</sup> زیرا خدا پسر خود را به دنیا نفرستاد که از دنیا بازخواست کند بلکه تا آن را نجات بخشد.<sup>۱۷</sup> هر کس به او ایمان بیاورد از او بازخواست نمی‌شود اما کسی که به او ایمان نیاورد زیر حکم باقی

می ماند، زیرا به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده است. <sup>۱۹</sup> حکم بازخواست این است که نور به دنیا آمد ولی مردم به علت اعمال شرارت آمیز خود تاریکی را از نور بهتر دانستند، <sup>۲۰</sup> زیرا کسی که مرتکب کارهای بد می شود از نور نفرت دارد و از آن دوری می جوید مبادا اعمالش مورد ملالت واقع شود. <sup>۲۱</sup> اما شخص نیکوکار به سوی نور می آید تا روشن شود که اعمالش در خداترسی انجام شده است.»

## عیسی و یحیی

<sup>۲۲</sup> بعد از آن عیسی با شاگردان خود به سرزمین یهودیه رفت و در آنجا مدتی با آنها مانده مردم را تعمید می داد، <sup>۲۳</sup> یحیی نیز در عینون، نزدیک سالیم، به تعمید دادن مردم مشغول بود. در آن ناحیه آب فراوان بود و مردم برای گرفتن تعمید می آمدند، <sup>۲۴</sup> زیرا یحیی هنوز به زندان نیفتاده بود.

<sup>۲۵</sup> بین شاگردان یحیی و یک نفر یهودی مباحثه ای در مورد مسئله طهارت پیدا شد. <sup>۲۶</sup> پس آنها نزد یحیی آمده به او گفتند: «ای استاد، آن کسی که در آن طرف اردن با تو بود که تو درباره او شهادت دادی، در اینجا به تعمید کردن مردم مشغول است و همه پیش او می روند.» <sup>۲۷</sup> یحیی در جواب گفت: «انسان نمی تواند چیزی جز آنچه خدا به او می بخشد به دست آورد. <sup>۲۸</sup> شما خود شاهد هستید که من گفتم مسیح نیستم، بلکه پیشاپیش او فرستاده شده ام. <sup>۲۹</sup> عروس به داماد تعلق دارد. دوست داماد، که در کناری ایستاده و صدای داماد را می شنود، لذت می برد. خوشی من هم همینطور کامل شده است. <sup>۳۰</sup> او باید ترقی کند، و من باید از نظر

## کسی که از آسمان می آید

<sup>۳۱</sup> کسی که از بالا می آید مافوق همه است و کسی که متعلق به این دنیای خاکی باشد آدمی است زمینی و دربارهٔ امور دنیوی سخن می گوید. آن کسی که از آسمان می آید از همه بالاتر است <sup>۳۲</sup> و به آنچه دیده و شنیده است شهادت می دهد اما هیچ کس شهادت او را قبول نمی کند. <sup>۳۳</sup> هر که شهادت او را بپذیرد صداقت و راستی خدا را تصدیق کرده است. <sup>۳۴</sup> کسی که از طرف خدا فرستاده شده است کلام خدا را بیان می کند زیرا خدا روح خود را بی حد و اندازه به او عطا می فرماید. <sup>۳۵</sup> پدر به پسر محبت دارد و همه چیز را به او سپرده است. <sup>۳۶</sup> آن کسی که به پسر ایمان بیاورد زندگی ابدی دارد اما کسی که از پسر اطاعت نکند زندگی را نخواهد دید، بلکه همیشه مورد غضب خدا می باشد.

## عیسی و زن سامری

<sup>۴</sup> وقتی خداوند فهمید که فریسی ها شنیده اند که او بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده و آنها را تعمید می دهد <sup>۲</sup> (هر چند شاگردان عیسی تعمید می دادند نه خود او)، <sup>۳</sup> یهودیه را ترک کرد و به جلیل برگشت <sup>۴</sup> ولی لازم بود از سامره عبور کند. <sup>۵</sup> او به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک مزرعه ای که یعقوب به پسر خود یوسف بخشیده بود، رسید. <sup>۶</sup> چاه یعقوب در آنجا بود و عیسی که از سفر خسته شده بود، در کنار چاه نشست. تقریباً ظهر بود. <sup>۷</sup> یک زن سامری برای کشیدن آب آمد. عیسی به او گفت:

«قدری آب به من بده.»<sup>۸</sup> زیرا شاگردانش برای خرید غذا به شهر رفته بودند.<sup>۹</sup> زن سامری گفت: «چطور تو که یک یهودی هستی از من که یک زن سامری هستم آب می خواهی؟» او این را گفت چون یهودیان با سامریان نشست و برخاست نمی کنند.<sup>۱۰</sup> عیسی به او جواب داد: «اگر می دانستی بخشش خدا چیست و کیست که از تو آب می خواهد، حتماً از او خواهش می کردی و او به تو آب زنده عطا می کرد.»<sup>۱۱</sup> زن گفت: «ای آقا سطل نداری و این چاه عمیق است. از کجا آب زنده داری؟»<sup>۱۲</sup> آیا تو از جد ما یعقوب بزرگتر هستی که این چاه را به ما بخشید و خود او و پسران و گله اش از آن نوشیدند؟»<sup>۱۳</sup> عیسی گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه خواهد شد»<sup>۱۴</sup> اما هر کس از آبی که من می بخشم بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، زیرا آن آبی که به او می دهم در باطن او به چشمه ای تبدیل خواهد شد که تا زندگی ابدی خواهد جوشید.»<sup>۱۵</sup> زن گفت: «ای آقا، آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نشوم و برای کشیدن آب به اینجا نیایم.»

<sup>۱۶</sup> عیسی به او فرمود: «برو شوهرت را صدا کن و به اینجا برگرد.»<sup>۱۷</sup> زن جواب داد: «شوهر ندارم.» عیسی گفت: «راست می گویی که شوهر نداری،»<sup>۱۸</sup> زیرا تو پنج شوهر داشته ای و آن مردی هم که اکنون با تو زندگی می کند شوهر تو نیست. آنچه گفתי درست است.»<sup>۱۹</sup> زن گفت: «ای آقا، می بینم که تو نبی هستی.»<sup>۲۰</sup> پدران ما در روی این کوه عبادت می کردند، اما شما یهودیان می گوئید، باید خدا را در اورشلیم عبادت کرد.»<sup>۲۱</sup> عیسی گفت: «ای زن، باور کن زمانی خواهد آمد که پدر را نه بر روی این کوه پرستش خواهید کرد و نه در اورشلیم.»<sup>۲۲</sup> شما سامریان آنچه را نمی شناسید، می پرستید اما ما آنچه را که می شناسیم عبادت می کنیم، زیرا

رستگاری بوسیله قوم یهود می آید. <sup>۲۳</sup> اما زمانی می آید - و این زمان هم اکنون شروع شده است - که پرستندگان حقیقی، پدر را با روح و راستی عبادت خواهند کرد، زیرا پدر طالب این گونه پرستندگان می باشد. <sup>۲۴</sup> خدا روح است و هر که او را می پرستد باید با روح و راستی عبادت نماید. <sup>۲۵</sup> زن گفت: «من می دانم که مسیح خواهد آمد و هر وقت بیاید، همه چیز را به ما خواهد گفت.» <sup>۲۶</sup> عیسی گفت: «من که با تو صحبت می کنم همان هستم.»

<sup>۲۷</sup> در همان موقع شاگردان عیسی برگشتند و چون او را دیدند که با یک زن سخن می گوید تعجب کردند ولی هیچ کس نپرسید: «چی می خواهی؟» و یا «چرا با او سخن می گوئی؟» <sup>۲۸</sup> زن کوزه خود را به زمین گذاشت و به شهر رفت و به مردم گفت: <sup>۲۹</sup> «بیائید و مردی را ببینید، که آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟» <sup>۳۰</sup> پس مردم از شهر خارج شده پیش عیسی می رفتند.

<sup>۳۱</sup> در این وقت شاگردان از عیسی خواهش کرده گفتند: «ای استاد، چیزی بخور.» <sup>۳۲</sup> اما او گفت: «من غذائی برای خوردن دارم که شما از آن بی خبر هستید.» <sup>۳۳</sup> پس شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «آیا کسی برای او غذا آورده است؟» <sup>۳۴</sup> عیسی به ایشان گفت: «غذای من اینست که اراده کسی را که مرا فرستاده است بجا آورم و کارهای او را انجام دهم. <sup>۳۵</sup> مگر شما نمی گوئید هنوز چهار ماه به موسم درو مانده است؟ توجه کنید، به شما می گویم به کشتزارها نگاه کنید و ببینید که حالا برای درو آماده هستند. <sup>۳۶</sup> دروگر مزد خود را می گیرد و ثمر را برای زندگی ابدی جمع می کند تا اینکه کارنده و درو کننده با هم خوشی کنند. <sup>۳۷</sup> در اینجا این گفته حقیقت پیدا می کند، که یکی می کارد و دیگری درو

می‌کند. <sup>۳۸</sup> من شما را فرستادم تا محصولی را درو کنید که برای آن زحمت نکشیده‌اید. دیگران برای آن زحمت کشیدند و شما از نتایج کار ایشان استفاده می‌برید.»

<sup>۳۹</sup> به خاطر شهادت آن زن که گفته بود: «آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت»، در آن شهر عده زیادی از سامریان به عیسی ایمان آوردند. <sup>۴۰</sup> وقتی سامریان نزد عیسی آمدند از او خواهش کردند که پیش آن‌ها بماند. پس عیسی دو روز در آنجا ماند <sup>۴۱</sup> و عده زیادی نیز به خاطر سخنان او ایمان آوردند. <sup>۴۲</sup> و به آن زن گفتند: «حالا دیگر به خاطر سخن تو نیست که ما ایمان داریم، زیرا ما خود سخنان او را شنیده ایم و می‌دانیم که او در حقیقت نجات دهنده عالم است.»

## شفای پسر مأمور دولت

<sup>۴۳</sup> پس از دو روز، عیسی آنجا را ترک کرد و به طرف جلیل رفت. <sup>۴۴</sup> زیرا خود عیسی فرموده بود که پیامبر در دیار خود احترامی ندارد، <sup>۴۵</sup> اما وقتی به جلیل وارد شد، مردم از او استقبال کردند زیرا آنچه را که در اورشلیم انجام داده بود دیده بودند، چون آن‌ها هم در ایام عید در اورشلیم بودند.

<sup>۴۶</sup> عیسی بار دیگر به قانای جلیل، جایی که آب را به شراب تبدیل کرده بود، رفت. یکی از مأمورین دولت در آنجا بود که پسرش در کپرناحوم بیمار و بستری بود. <sup>۴۷</sup> وقتی شنید که عیسی از یهودیه به جلیل آمده است نزد او آمد و خواهش کرد که بیاید و پسرش را که در آستانه مرگ بود شفا بخشد. <sup>۴۸</sup> عیسی به او گفت: «شما بدون دیدن عجایب و نشانه‌ها به هیچ‌وجه ایمان نخواهید آورد.» <sup>۴۹</sup> آن

شخص گفت: «ای آقا، پیش از آن که پسر من بمیرد بیا.»<sup>۵۰</sup> آنگاه عیسی گفت: «برو، پسرت زنده می ماند.» آن مرد با ایمان به سخن عیسی به طرف منزل رفت.<sup>۵۱</sup> او هنوز به خانه نرسیده بود که نوکرانش در بین راه او را دیدند و به او مژده دادند: «پسرت زنده و تندرست است.»<sup>۵۲</sup> او پرسید: «در چه ساعتی حالش خوب شد؟» گفتند: «دیروز در ساعت یک بعد از ظهر تب او قطع شد.»<sup>۵۳</sup> پدر فهمید که این درست همان ساعتی است که عیسی به او گفته بود: «پسرت زنده می ماند.» پس او و تمام اهل خانه اش ایمان آوردند.

<sup>۵۴</sup> این دومین معجزه ای بود که عیسی پس از آنکه از یهودیه به جلیل آمد انجام داد.

## شفای شل

**۵** <sup>۱</sup> بعد از آن عیسی برای یکی از عیدهای یهود به اورشلیم رفت.<sup>۲</sup> در اورشلیم نزدیک دروازه ای معروف به دروازه گوسفند حوضی با پنج رواق وجود دارد، که به زبان عبرانی آن را بیتسده می گویند.<sup>۳</sup> در آن جا عده زیادی از بیماران، نابینایان، لنگان و شلان دراز کشیده [و منتظر حرکت آب بودند]<sup>۴</sup> زیرا هر چند وقت یکبار فرشته خداوند به حوض داخل می شد و آب را به حرکت در می آورد و اولین بیماری که بعد از حرکت آب به حوض داخل می گردید از هر مرضی که داشت شفا می یافت.<sup>۵</sup> در میان آن ها مردی دیده می شد که سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود.<sup>۶</sup> وقتی عیسی او را در آنجا خوابیده دید و دانست که مدت زیادی است که بیمار می باشد، از او پرسید: «آیا می خواهی خوب و سالم

شوی؟» <sup>۷</sup> آن مریض جواب داد: «ای آقا، وقتی آب به حرکت می‌آید کسی نیست که به من کمک کند و مرا در حوض بیاندازد. تا من از جایم حرکت می‌کنم، شخص دیگری پیش از من داخل می‌شود.» <sup>۸</sup> عیسی به او گفت: «برخیز بسترت را بردار و برو.» <sup>۹</sup> آن مرد فوراً شفا یافت و بستر خود را برداشت و به راه افتاد.

آن روز، روز سَبْت بود. <sup>۱۰</sup> به همین علت یهودیان به مردی که شفا یافته بود گفتند: «امروز روز سَبْت است، تو اجازه نداری بستر خود را ببری.» <sup>۱۱</sup> او در جواب ایشان گفت: «آن کسی که مرا شفا داد به من گفت: بسترت را بردار و برو.» <sup>۱۲</sup> از او پرسیدند: «چه شخصی به تو گفت: بسترت را بردار و برو؟» <sup>۱۳</sup> ولی آن مردی که شفا یافته بود او را نمی‌شناخت زیرا آن محل پُر از جمعیت بود و عیسی از آنجا رفته بود.

<sup>۱۴</sup> بعد از این جریان، عیسی او را در عبادتگاه یافته به او گفت: «اکنون که شفا یافته‌ای دیگر گناه نکن، مبادا به وضع بدتری دچار شوی.» <sup>۱۵</sup> آن مرد رفت و به یهودیان گفت: «کسی که مرا شفا داد عیسی است.»

<sup>۱۶</sup> چون عیسی در روز سَبْت این کارها را می‌کرد، یهودیان به زجر او پرداختند. <sup>۱۷</sup> اما عیسی به آنها گفت: «پدرم هنوز کار می‌کند و من هم کار می‌کنم.» <sup>۱۸</sup> پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او را کردند چون او نه تنها روز سَبْت را می‌شکست، بلکه خدا را پدر خود می‌خواند و بدین طریق خود را با خدا برابر می‌ساخت.

## اختیارات پسر



<sup>۱۹</sup> عیسی در جواب آنها گفت: «بیقین بدانید که پسر نمی‌تواند از خود کاری انجام دهد مگر آنچه که می‌بیند پدر انجام می‌دهد. هرچه پدر می‌کند پسر هم می‌کند،<sup>۲۰</sup> زیرا پدر پسر را دوست دارد و هرچه انجام دهد، به پسر نیز نشان می‌دهد و کارهای بزرگتر از این هم به او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید،<sup>۲۱</sup> زیرا همانطور که پدر مردگان را زنده می‌کند و به آنها زندگی می‌بخشد، پسر هم هرکه را بخواهد زنده می‌کند.<sup>۲۲</sup> پدر بر هیچ کس داوری نمی‌کند، او تمام داوری را به پسر سپرده است،<sup>۲۳</sup> تا آنکه همه، همانطور که پدر را احترام می‌کنند، پسر را نیز احترام نمایند. کسی که به پسر بی‌حرمتی کند، به پدر که او را فرستاده است بی‌حرمتی کرده است.

<sup>۲۴</sup> بیقین بدانید، هرکه سخنان مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، زندگی ابدی دارد و هرگز ملامت نخواهد شد، بلکه از مرگ گذشته و به زندگی رسیده است.<sup>۲۵</sup> بیقین بدانید که زمانی خواهد آمد، و در واقع آن زمان شروع شده است، که مردگان صدای پسر خدا را خواهند شنید و هرکه بشنود زنده خواهد شد،<sup>۲۶</sup> زیرا همانطور که پدر سرچشمه زندگی است، به پسر هم این قدرت را بخشیده است تا سرچشمه زندگی باشد.<sup>۲۷</sup> و به او اختیار داده است که داوری نماید، زیرا پسر انسان است.<sup>۲۸</sup> از این تعجب نکنید، زیرا زمانی خواهد آمد که همه مردگان صدای او را خواهند شنید<sup>۲۹</sup> و از قبرهای خود بیرون خواهند آمد - نیکوکاران برای زندگی خواهند برخاست و بدکاران برای بازخواست.

## شهادت به عیسی

<sup>۳۰</sup> من از خود نمی‌توانم کاری انجام دهم بلکه مطابق آنچه که

می شنوم قضاوت می کنم و قضاوت من عادلانه است، زیرا در پی انجام خواسته های خودم نیستم، بلکه انجام اراده پدری که مرا فرستاده است.

<sup>۳۱</sup> اگر من درباره خودم شهادت بدهم، شهادت من اعتباری ندارد،  
<sup>۳۲</sup> ولی شخص دیگری هست که درباره من شهادت می دهد و  
می دانم که شهادت او درباره من اعتباری دارد. <sup>۳۳</sup> شما قاصدانی  
پیش یحیی فرستادید و او به حقیقت شهادت داد. <sup>۳۴</sup> من به  
شهادت انسان نیازی ندارم بلکه بخاطر نجات شما این سخنان را  
می گویم. <sup>۳۵</sup> یحیی مانند چراغی بود، که می سوخت و می درخشید و  
شما می خواستید، برای مدتی در نور او شادمانی کنید. <sup>۳۶</sup> اما من  
شاهدی بزرگتر از یحیی دارم: کارهایی که پدر به من سپرده است تا  
انجام بدهم، بر این حقیقت شهادت می دهند که پدر مرا فرستاده  
است. <sup>۳۷</sup> پدری که مرا فرستاد خودش بر من شهادت داده است.  
شما هرگز نه او را دیده اید و نه صدایش را شنیده اید <sup>۳۸</sup> و کلام او  
در دل های شما جایی ندارد، زیرا به آن کسی که فرستاده است،  
ایمان نمی آورید. <sup>۳۹</sup> نوشته ها را مطالعه می نمایید، چون خیال  
می کنید که در آن ها زندگی ابدی خواهید یافت. در حالی که آن ها  
درباره من شهادت می دهد، <sup>۴۰</sup> شما نمی خواهید پیش من بیایید تا  
زندگی بیابید.

<sup>۴۱</sup> من از مردم توقع احترام ندارم. <sup>۴۲</sup> من شما را می شناسم و می دانم  
که خدا را از دل دوست ندارید. <sup>۴۳</sup> من به نام پدر خود آمده ام و  
شما مرا نمی پذیرید، ولی اگر کسی خودسرانه بیاید از او استقبال  
خواهید کرد. <sup>۴۴</sup> شما که طالب احترام از یکدیگر هستید و به عزت  
و احترامی که از جانب خدای یکتا می آید توجه ندارید، چگونه

می‌توانید ایمان بیاورید؟<sup>۴۵</sup> گمان نکنید که من در پیشگاه پدر، شما را ملامت خواهم ساخت، کسی دیگر، یعنی همان موسی که به او امیدوار هستید، شما را ملامت می‌نماید.<sup>۴۶</sup> اگر شما به موسی ایمان می‌داشتید بر من نیز ایمان می‌آوردید زیرا او درباره من نوشته است.<sup>۴۷</sup> اما اگر به نوشته‌های او ایمان ندارید، چگونه گفتار مرا باور خواهید کرد؟»

## غذا دادن به پنج هزار نفر

(همچنین در متی ۱۴: ۱۳-۲۱ و مرقس ۶: ۳۰-۴۴ و لوقا ۹: ۱۰-۱۷)

۶<sup>۱</sup> بعد از این عیسی به طرف دیگر بحیره جلیل که همان بحیره تبریّه است رفت<sup>۲</sup> و عده زیادی، که معجزات او را در شفا دادن بیماران دیده بودند، به دنبال او رفتند.<sup>۳</sup> آنگاه عیسی به بالای کوهی رفت و با شاگردان خود در آنجا نشست.<sup>۴</sup> ایام عید فصّح یهودیان نزدیک بود.<sup>۵</sup> وقتی عیسی به چهار طرف دیده عده زیادی را دید که به طرف او می‌آیند، از فیلیپس پرسید: «از کجا نان بخریم تا اینها بخورند؟»<sup>۶</sup> عیسی این را از روی امتحان به او گفت زیرا خود او می‌دانست چه خواهد کرد.<sup>۷</sup> فیلیپس جواب داد: «دو صد سکه نقره نان هم کافی نیست که هر یک از آنها کمی بخورد.»<sup>۸</sup> یکی از شاگردانش به نام اندریاس که برادر شمعون پترس بود، به او گفت:<sup>۹</sup> «پسری در اینجا هست که پنج نان جو و دو ماهی دارد، ولی آن برای این عده چه می‌شود؟»<sup>۱۰</sup> عیسی گفت: «مردم را بنشانید.» در آنجا سبزه بسیار بود، پس مردم که تقریباً پنج هزار مرد بودند نشستند.<sup>۱۱</sup> آنگاه عیسی نان‌ها را برداشته خدا را شکر کرد و در میان مردم، که بر روی زمین نشسته بودند

تقسیم نمود. ماهی‌ها را نیز همین‌طور هر قدر خواستند تقسیم کرد.  
<sup>۱۲</sup> وقتی همه سیر شدند، به شاگردان گفت: «توته‌های نان را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»<sup>۱۳</sup> پس شاگردان آن‌ها را جمع کردند و دوازده سبد از توته‌های باقیمانده آن پنج نان جو پُر نمودند.

<sup>۱۴</sup> وقتی مردم این معجزه عیسی را دیدند گفتند: «در حقیقت این همان پیامبر وعده شده است که می‌بایست به جهان بیاید.»<sup>۱۵</sup> پس چون عیسی متوجه شد که آن‌ها می‌خواهند او را به زور برده پادشاه سازند، از آن‌ها جدا شد و تنها به کوهستان رفت.

## راه رفتن بر روی آب

(همچنین در متی ۱۴: ۲۲-۳۳ و مرقس ۶: ۴۵-۵۲)

<sup>۱۶</sup> در وقت غروب شاگردان به طرف بحیره رفتند<sup>۱۷</sup> و سوار کشتی شده به آن طرف بحیره به سوی کپرناحوم حرکت کردند. هوا تاریک شده بود و عیسی هنوز پیش ایشان برنگشته بود.<sup>۱۸</sup> باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و بحیره طوفانی شد.<sup>۱۹</sup> وقتی تقریباً یک فرسنگ پیش رفتند، عیسی را دیدند که بر روی آب قدم می‌زند و به طرف کشتی می‌آید. آن‌ها ترسیدند.<sup>۲۰</sup> اما عیسی به آن‌ها گفت: «من هستم، نترسید.»<sup>۲۱</sup> می‌خواستند او را به داخل کشتی بیاورند، ولی کشتی بزودی به مقصد رسید.

## در جستجوی عیسی

<sup>۲۲</sup> روز بعد مردمی که در طرف دیگر بحیره ایستاده بودند دیدند که، به جز همان کشتی که شاگردان سوار شده بودند، کشتی دیگری در آنجا نبود و عیسی هم سوار آن نشده بود، بلکه شاگردان بدون

عیسی رفته بودند. <sup>۲۳</sup> ولی کشتی‌های دیگری از تبریه به نزدیکی همان محلی که خداوند نانها را برکت داده بود و مردم خورده بودند رسیدند. <sup>۲۴</sup> وقتی مردم دیدند که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند، سوار این کشتی‌ها شده در جستجوی عیسی به کپرناحوم رفتند.

## نان زندگی

<sup>۲۵</sup> همین که او را در آن طرف بحیره پیدا کردند، به او گفتند: «ای استاد، چه وقت به اینجا آمدی؟» <sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «بیقین بدانید به علت معجزاتی که دیده‌اید نیست که به دنبال من آمده‌اید، بلکه به خاطر نانی که خوردید و سیر شدید. <sup>۲۷</sup> برای خوراک فانی تلاش نکنید بلکه برای خوراکی که تا زندگی ابدی باقی می‌ماند - یعنی خوراکی که پسر انسان به شما خواهد داد، زیرا که پدر او را تأیید کرده است.» <sup>۲۸</sup> آن‌ها از او پرسیدند: «وظیفه ما چیست؟» چطور می‌توانیم کارهایی را که خدا از ما می‌خواهد انجام دهیم؟» <sup>۲۹</sup> عیسی به ایشان جواب داد: «آن کاری که خدا از شما می‌خواهد اینست که به کسی که او فرستاده است ایمان بیاورید.» <sup>۳۰</sup> آن‌ها گفتند: «چه معجزه‌ای نشان می‌دهی تا به تو ایمان بیاوریم؟ چه می‌کنی؟» <sup>۳۱</sup> پدران ما در بیابان نان ما را خوردند و چنانکه نوشته شده است: او از آسمان به آن‌ها نان عطا فرمود تا بخورند.» <sup>۳۲</sup> عیسی به آنها گفت: «بیقین بدانید آن موسی نبود که از آسمان به شما نان داد، بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما عطا می‌کند، <sup>۳۳</sup> زیرا نان خدا آن است که از آسمان نازل شده به دنیا زندگی می‌بخشد.» <sup>۳۴</sup> به او گفتند: «ای آقا، همیشه این نان را به ما بده.» <sup>۳۵</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «من نان زندگی هستم. هر که نزد

من بیاید، هرگز گرسنه نخواهد شد و هر که به من ایمان بیاورد، هرگز تشنه نخواهد گردید.<sup>۳۶</sup> اما چنانکه گفتم شما با اینکه مرا دیدید ایمان نمی‌آورید.<sup>۳۷</sup> همهٔ کسانی که پدر به من می‌بخشد به سوی من خواهند آمد و کسی را که پیش من می‌آید بیرون نخواهم کرد.<sup>۳۸</sup> من از آسمان به زمین آمده‌ام نه بخاطر آنکه ارادهٔ خود را به عمل آورم، بلکه ارادهٔ کسی را که مرا فرستاده است<sup>۳۹</sup> و ارادهٔ او اینست که من از همهٔ کسانی که او به من داده است حتی یک نفر را هم از دست ندهم بلکه در روز آخرت آن‌ها را زنده کنم.<sup>۴۰</sup> زیرا خواست پدر من اینست که هر کس پسر را می‌بیند و به او ایمان می‌آورد صاحب زندگی ابدی گردد و من او را در روز آخرت زنده خواهم کرد.»

<sup>۴۱</sup> پس یهودیان شکایت‌کنان به او اعتراض کردند، زیرا او گفته بود: «من آن نانی هستم که از آسمان نازل شده است.»<sup>۴۲</sup> آن‌ها گفتند: «آیا این مرد عیسی، پسر یوسف، نیست که ما پدر و مادر او را می‌شناسیم؟ پس چگونه می‌گوید: من از آسمان آمده‌ام.»<sup>۴۳</sup> عیسی در جواب گفت: «این قدر شکایت نکنید.<sup>۴۴</sup> هیچ کس نمی‌تواند نزد من بیاید، مگر اینکه پدری که مرا فرستاد او را به طرف من جذب نماید و من او را در روز آخرت زنده خواهم ساخت.<sup>۴۵</sup> در کتب انبیاء نوشته شده است: همه از خدا تعلیم خواهند یافت. بنابراین هر کس صدای پدر را شنیده و از او تعلیم گرفته باشد، نزد من می‌آید.<sup>۴۶</sup> البته هیچ کس پدر را ندیده است. فقط کسی که از جانب خدا آمده پدر را دیده است.<sup>۴۷</sup> بیقین بدانید کسی که به من ایمان می‌آورد زندگی ابدی دارد.<sup>۴۸</sup> من نان زندگی هستم.<sup>۴۹</sup> پدران شما در بیابان نان مَنّا را خوردند ولی مردند.<sup>۵۰</sup> اما من دربارهٔ نانی صحبت می‌کنم که از آسمان نازل شده است و اگر

کسی از آن بخورد هرگز نمی‌میرد. <sup>۵۱</sup> من آن نان زنده هستم که از آسمان آمده است. هر که این نان را بخورد تا ابد زنده خواهد ماند و نانی که من خواهم داد، بدن خودم می‌باشد، که آنرا بخاطر زندگی دنیا می‌دهم.»

<sup>۵۲</sup> یهودیان با یکدیگر به مشاجره پرداختند و می‌گفتند: «چگونه

این شخص می‌تواند بدن خود را به ما بدهد تا بخوریم؟»

<sup>۵۳</sup> عیسی جواب داد: «بی‌یقین بدانید اگر بدن پسر انسان را نخورید

و خون او را ننوشید در خود زندگی ندارید. <sup>۵۴</sup> هر که بدن مرا

بخورد و خون مرا بنوشد، زندگی ابدی دارد و من در روز آخرت او

را زنده خواهم ساخت. <sup>۵۵</sup> زیرا جسم من خوراک حقیقی و خون

من نوشیدنی حقیقی است. <sup>۵۶</sup> هر که جسم مرا می‌خورد و خون مرا

می‌نوشد، در من ساکن است و من در او. <sup>۵۷</sup> همانطوری که پدر

زنده مرا فرستاد و من بوسیله پدر زنده هستم، هر که مرا بخورد به

وسیله من زنده خواهد ماند.

<sup>۵۸</sup> این نانی که از آسمان نازل شده، مانند نانی نیست که پدران شما

خوردند و مردند. زیرا هر که از این نان بخورد تا به ابد زنده

خواهد ماند.» <sup>۵۹</sup> این چیزها را عیسی هنگامی که در کنیسه‌ای در

کپرناحوم تعلیم می‌داد فرمود.

## سخنان زندگی ابدی

<sup>۶۰</sup> بسیاری از پیروانش هنگامی که این را شنیدند گفتند: «این

سخن سخت است، چه کسی می‌تواند به آن گوش دهد؟» <sup>۶۱</sup> وقتی

عیسی احساس کرد که پیروانش از این موضوع شکایت می‌کنند، به

آنها گفت: «آیا این مطلب باعث لغزش شما شد؟ <sup>۶۲</sup> پس اگر پسر

انسان را ببینید که به مکان اول خود صعود می‌کند چه خواهید کرد؟<sup>۶۳</sup> روح است که زندگی می‌بخشد ولی جسم فایده‌ای ندارد. سخنانی که به شما می‌گویم روح و زندگی است<sup>۶۴</sup> ولی بعضی از شما ایمان ندارید.» زیرا عیسی از ابتدا کسانی را که ایمان نداشتند و همچنین آن کسی را که بعداً او را تسلیم کرد می‌شناخت.<sup>۶۵</sup> پس گفت: «به همین دلیل به شما گفتم که هیچ کس نمی‌تواند نزد من بیاید، مگر آنکه پدر من این فیض را به او عطا کرده باشد.»

<sup>۶۶</sup> از آن به بعد بسیاری از پیروان او برگشتند و دیگر با او همراهی نکردند.<sup>۶۷</sup> آن وقت عیسی از دوازده حواری پرسید: «آیا شما هم می‌خواهید مرا ترک کنید؟»<sup>۶۸</sup> شمعون پطرس در جواب گفت: «ای خداوند، نزد که برویم؟ کلمات زندگی ابدی نزد توست.<sup>۶۹</sup> ما ایمان آورده و دانسته‌ایم که تو آن قدوس خدا هستی.»<sup>۷۰</sup> عیسی جواب داد: «آیا من شما دوازده نفر را برنگزیده‌ام؟ در حالیکه یکی از شما شیطان است.»<sup>۷۱</sup> این را دربارهٔ یهودای اسخریوطی پسر شمعون گفت. زیرا او که یکی از آن دوازده حواری بود، قصد داشت عیسی را تسلیم کند.

## عیسی و برادران او

<sup>۷</sup> بعد از آن عیسی در جلیل مسافرت می‌کرد. او نمی‌خواست در یهودیه باشد چون یهودیان قصد داشتند او را بکشند.<sup>۲</sup> همینکه عید یهودیان یعنی عید سایبانها نزدیک شد،<sup>۳</sup> برادران عیسی به او گفتند: «اینجا را ترک کن و به یهودیه برو تا پیروان تو کارهایی را که می‌کنی ببینند.»<sup>۴</sup> کسی که می‌خواهد مشهور شود کارهای خود را پنهانی انجام نمی‌دهد، تو که این کارها را می‌کنی بگذار تمام دنیا



تو را ببینند.»<sup>۵</sup> چونکه برادرانش هم به او ایمان نداشتند.<sup>۶</sup> عیسی به ایشان گفت: «هنوز وقت من نرسیده است، اما برای شما هر وقت مناسب است.<sup>۷</sup> دنیا نمی‌تواند از شما متنفر باشد، اما از من نفرت دارد، زیرا من درباره آن شهادت می‌دهم که کارهایش بد است.<sup>۸</sup> شما برای این عید بروید. من فعلاً نمی‌آیم زیرا هنوز وقت من کاملاً نرسیده است.»<sup>۹</sup> عیسی این را به آنها گفت و در جلیل ماند.

## عیسی در اورشلیم

<sup>۱۰</sup> بعد از آنکه برادرانش برای عید به اورشلیم رفتند، خود عیسی نیز به آنجا رفت ولی نه آشکارا بلکه پنهانی.<sup>۱۱</sup> یهودیان در ایام عید به دنبال او می‌گشتند و می‌پرسیدند: «او کجاست؟»<sup>۱۲</sup> در میان مردم درباره او گفتگوی زیادی وجود داشت. بعضی می‌گفتند: «او آدم خوبی است.» و دیگران می‌گفتند: «نه، او مردم را گمراه می‌سازد.»<sup>۱۳</sup> اما به علت ترس از یهودیان، هیچ کس درباره او بطور واضح چیزی نمی‌گفت.

<sup>۱۴</sup> در بین عید، عیسی به عبادتگاه آمد و به تعلیم دادن پرداخت.<sup>۱۵</sup> یهودیان با تعجب می‌گفتند: «این شخص که هرگز تعلیم نیافته است، چگونه نوشته‌ها را می‌داند؟»<sup>۱۶</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «آنچه من تعلیم می‌دهم از خود من نیست، بلکه از طرف کسی است که مرا فرستاده است.<sup>۱۷</sup> کسی که می‌خواهد اراده او را انجام دهد خواهد دانست که تعلیم من از جانب خداست یا من فقط از خود سخن می‌گویم.<sup>۱۸</sup> هرکه از خود سخن بگوید طالب جاه و جلال برای خود می‌باشد. اما کسی که طالب جلال فرستنده

خود باشد، آدمی است صادق و در او ناراستی نیست. <sup>۱۹</sup> مگر موسی شریعت را به شما نداد - شریعتی که هیچ یک از شما آن را عمل نمی‌کند؟ چرا می‌خواهید مرا بکشید؟» <sup>۲۰</sup> مردم در جواب گفتند: «تو دیوانه هستی. چه کسی می‌خواهد تو را بکشد؟» <sup>۲۱</sup> عیسی جواب داد: «من یک کار کرده‌ام و همه شما از آن تعجب کرده‌اید. <sup>۲۲</sup> موسی حکم مربوط به سنت را به شما داد (هر چند از موسی شروع نشد بلکه از اجداد قوم) و شما در روز سبت پسران خود را سنت می‌کنید. <sup>۲۳</sup> پس اگر پسران خود را در روز سبت سنت می‌کنید تا شریعت موسی شکسته نشود، چرا به این دلیل که من در روز سبت به یک انسان سلامتی کامل بخشیدم بر من خشمگین شده‌اید؟ <sup>۲۴</sup> از روی ظاهر قضاوت نکنید، بلکه در قضاوت‌های خود با انصاف باشید.»

## آیا او مسیح است؟

<sup>۲۵</sup> پس بعضی از مردم اورشلیم گفتند: «آیا این همان کسی نیست که می‌خواهند او را بکشند؟ <sup>۲۶</sup> ببینید، او در اینجا بطور آشکار صحبت می‌کند و آن‌ها چیزی به او نمی‌گویند. آیا حکمرانان ما واقعاً قبول دارند که او مسیح وعده شده است؟ <sup>۲۷</sup> با وجود این ما همه می‌دانیم که این مرد اهل کجا است، اما وقتی مسیح ظهور کند هیچکس نخواهد دانست که او اهل کجاست.»

<sup>۲۸</sup> از این رو وقتی عیسی در عبادتگاه تعلیم می‌داد با صدای بلند گفت: «شما مرا می‌شناسید و می‌دانید که اهل کجا هستم. ولی من به دلخواه خود نیامده‌ام زیرا فرستنده من حق است و شما او را نمی‌شناسید. <sup>۲۹</sup> اما من او را می‌شناسم زیرا از جانب او آمده‌ام و او

مرا فرستاده است.»<sup>۳۰</sup> در این وقت آن‌ها خواستند او را دستگیر کنند، اما هیچکس دست به طرف او دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.<sup>۳۱</sup> ولی عدهٔ زیادی به او ایمان آوردند و می‌گفتند: «آیا وقتی مسیح ظهور کند از این شخص بیشتر معجزه می‌نماید؟»

## کوشش برای توقیف عیسی

<sup>۳۲</sup> فریسی‌ها آنچه را که مردم دربارهٔ او بطور پنهانی می‌گفتند شنیدند. پس آن‌ها و سران کاهنان نگهبانی را فرستادند تا عیسی را توقیف کنند.<sup>۳۳</sup> آنگاه عیسی گفت: «فقط مدت کوتاهی با شما خواهم بود و بعد به نزد کسی که مرا فرستاده است خواهم رفت.<sup>۳۴</sup> شما به دنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید یافت و به جایی که من خواهم بود شما نمی‌توانید بیایید.»<sup>۳۵</sup> پس یهودیان به یکدیگر گفتند: «کجا می‌خواهد برود که ما نتوانیم او را پیدا کنیم؟ آیا می‌خواهد پیش کسانی برود که در میان یونانیان پراکنده هستند و به یونانیان تعلیم دهد؟<sup>۳۶</sup> او می‌گوید: به دنبال من خواهید گشت اما مرا نخواهید یافت و به جایی که من خواهم بود شما نمی‌توانید بیایید. مقصد او از این حرف چیست؟»

## نهرهای آب زنده

<sup>۳۷</sup> در آخرین روز که مهمترین روز عید بود عیسی ایستاد و با صدای بلند گفت: «اگر کسی تشنه است پیش من بیاید و بنوشد.<sup>۳۸</sup> چنانکه کلام خدا می‌فرماید: نهرهای آب زنده از درون آن کسی که به من ایمان بیاورد جاری خواهد گشت.»<sup>۳۹</sup> این سخنان را دربارهٔ روح القدس، که به مؤمنین او داده خواهد شد، گفت و چون

هنوز عیسی جلال نیافته بود، روح القدس عطا نشده بود.

## دودستگی در میان جمعیت

<sup>۴۰</sup> بسیاری از کسانی که این سخن را شنیدند گفتند: «این مرد واقعاً همان پیامبر وعده شده است.» <sup>۴۱</sup> دیگران گفتند: «او مسیح است.» و عده‌ای هم گفتند: «آیا مسیح از جلیل ظهور می‌کند؟» <sup>۴۲</sup> مگر کلام خدا نمی‌گوید که مسیح از خاندان داود و اهل دهکده داود یعنی بیت لِحِم ظهور می‌کند؟» <sup>۴۳</sup> به این ترتیب درباره او در میان جمعیت دودستگی بوجود آمد. <sup>۴۴</sup> عده‌ای خواستند او را دستگیر کنند، اما هیچ کس به طرف او دست دراز نکرد.

## بی‌ایمانی سران یهود

<sup>۴۵</sup> بعد از آن نگهبانان پیش سران کاهنان و پیروان فرقه فریسی برگشتند. آن‌ها از نگهبانان پرسیدند: «چرا او را نیاوردید؟» <sup>۴۶</sup> نگهبانان جواب دادند: «تا به حال هیچ کس مانند این مرد سخن نگفته است.» <sup>۴۷</sup> فریسی‌ها در جواب گفتند: «آیا او شما را هم گمراه کرده است؟» <sup>۴۸</sup> آیا کسی از رؤسا و فریسی‌ها به او گرویده است؟ <sup>۴۹</sup> و اما این آدم‌هایی که از شریعت بی‌خبرند، خدازده هستند!» <sup>۵۰</sup> نیکودیموس، که در شب به دیدن عیسی آمده بود و یکی از آن‌ها بود، از آن‌ها پرسید: <sup>۵۱</sup> «آیا شریعت به ما اجازه می‌دهد سر کسی حکم کنیم بدون آنکه به سخنان او گوش دهیم و بدانیم چه کار کرده است؟» <sup>۵۲</sup> در جواب به او گفتند: «مگر تو هم جلیلی هستی؟ تحقیق کن و بین که هیچ پیامبری از جلیل ظهور نکرده است.»

## زنی که در حین زنا گرفته شد

۸ [پس آن‌ها همه به خانه‌های خود رفتند اما عیسی به کوه زیتون رفت. ۲ و صبح وقت باز به عبادتگاه آمد و همهٔ مردم به دور او جمع شدند و او نشست و به تعلیم دادن آنها مشغول شد. ۳ در این وقت علما و فریسی‌ها زنی را که در حین عمل زنا گرفته بودند پیش او آوردند و میان جمیعت ایستاده کردند ۴ آنها به او گفتند: «ای استاد، این زن را در حین عمل زنا گرفته‌ایم. ۵ موسی در تورات به ما امر کرده است که چنین زنان باید سنگسار شوند. اما تو در این باره چه می‌گویی؟» ۶ آنها از روی امتحان این را گفتند تا دلیلی برای تهمت او پیدا کنند. اما عیسی سر بزیر افگند و با انگشت خود روی زمین می‌نوشت، ۷ ولی چون آنها با اصرار به سؤال خود ادامه دادند، عیسی سر خود را بلند کرد و گفت: «آن کسی که در میان شما بی‌گناه است، سنگ اول را به او بزند.» ۸ عیسی باز سر خود را بزیر افگند و بر زمین می‌نوشت. ۹ وقتی آن‌ها این را شنیدند، از پیران شروع کرده یک به یک بیرون رفتند و عیسی تنها با آن زن که در بین ایستاده بود باقی ماند. ۱۰ عیسی سر خود را بلند کرد و به آن زن گفت: «آن‌ها کجا رفتند؟ کسی تو را ملامت نکرد؟» ۱۱ زن گفت: «هیچ کس، ای آقا.» عیسی گفت: «من هم تو را ملامت نمی‌کنم، برو و دیگر گناه نکن.»]

## عیسی نور جهان است

۱۲ عیسی باز به مردم گفت: «من نور دنیا هستم، کسی که از من پیروی کند در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه نور زندگی را خواهد داشت.» ۱۳ پیروان فرقهٔ فریسی به او گفتند: «تو دربارهٔ

خودت شهادت می دهی پس شهادت تو اعتباری ندارد.»<sup>۱۴</sup> عیسی در جواب گفت: «من حتی اگر بر خود شهادت بدهم، شهادتم اعتباری دارد، زیرا من می دانم از کجا آمده‌ام و به کجا می روم ولی شما نمی دانید که من از کجا آمده‌ام و به کجا می روم.»<sup>۱۵</sup> شما از نظر انسانی قضاوت می کنید، ولی من درباره هیچ کس چنین قضاوت نمی کنم.<sup>۱۶</sup> اگر قضاوت هم بکنم قضاوت من درست است، چون در این کار تنها نیستم، بلکه پدری که مرا فرستاد نیز با من است.<sup>۱۷</sup> در شریعت شما هم نوشته شده است، که گواهی دو شاهد اعتبار دارد:<sup>۱۸</sup> یکی خود من هستم که بر خود شهادت می دهم و شاهد دیگر، پدری است که مرا فرستاد.»<sup>۱۹</sup> به او گفتند: «پدر تو کجاست؟» عیسی جواب داد: «شما نه مرا می شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا می شناختید پدر مرا نیز می شناختید.»<sup>۲۰</sup> عیسی این سخنان را هنگامی که در بیت المال عبادتگاه تعلیم می داد گفت و کسی به طرف او دست دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.

## جایی که من می روم شما نمی توانید بیایید

<sup>۲۱</sup> باز عیسی به ایشان گفت: «من می روم و شما به دنبال من خواهید گشت ولی در گناهان خود خواهید مرد و به جایی که من می روم نمی توانید بیایید.»<sup>۲۲</sup> یهودیان به یکدیگر گفتند: «وقتی می گوید به جایی که من می روم شما نمی توانید بیایید، آیا منظورش اینست که او می خواهد خود را بکشد؟»<sup>۲۳</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «شما به این عالم پائین تعلق دارید و من از عالم بالا آمده‌ام، شما از این جهان هستید، ولی من از این جهان نیستم.»<sup>۲۴</sup> به این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد. اگر ایمان نیاورید که

من او هستم، در گناهان خود خواهید مرد.»<sup>۲۵</sup> آنها از او پرسیدند: «تو کیستی؟» عیسی جواب داد: «من همان کسی هستم که از اول هم به شما گفتم.<sup>۲۶</sup> چیزهای زیادی دارم که درباره شما بگویم و داوری نمایم اما فرستنده من حق است و من آنچه را که از او می شنوم به جهان اعلام می کنم.»<sup>۲۷</sup> آنها نفهمیدند که او درباره پدر با آنها صحبت می کند.<sup>۲۸</sup> به همین دلیل عیسی به آنها گفت: «وقتی شما پسر انسان را از زمین بلند کردید آن وقت خواهید دانست، که من او هستم و از خود کاری نمی کنم، بلکه همانطور که پدر به من تعلیم داده است سخن می گویم.<sup>۲۹</sup> فرستنده من با من است. پدر مرا تنها نگذاشته است، زیرا من همیشه آنچه او را خوشنود می سازد به عمل می آورم.»<sup>۳۰</sup> در نتیجه این سخنان بسیاری به او گرویدند.

## آزادی و بردگی

<sup>۳۱</sup> سپس عیسی به یهودیانی که به او گرویده بودند گفت: «اگر مطابق تعالیم من عمل کنید، در واقع پیرو من خواهید بود.<sup>۳۲</sup> و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.»<sup>۳۳</sup> آنها به او جواب دادند: «ما فرزندان ابراهیم هستیم و هرگز برده کسی نبوده ایم. مقصد تو از اینکه می گوئی شما آزاد خواهید شد چیست؟»<sup>۳۴</sup> عیسی به ایشان گفت: «بییقین بدانید که هر کسی که گناه می کند برده گناه است.<sup>۳۵</sup> و برده همیشه در میان اهل خانه نمی ماند ولی پسر همیشه می ماند.<sup>۳۶</sup> پس اگر پسر، شما را آزاد سازد واقعاً آزاد خواهید بود.<sup>۳۷</sup> می دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید، اما چون سخنان من در دل های شما جایی ندارد، می خواهید مرا بکشید.<sup>۳۸</sup> من درباره آنچه در حضور پدر دیده ام

سخن می‌گویم و شما هم آنچه را از پدر خود آموخته‌اید انجام می‌دهید.»<sup>۳۹</sup> آن‌ها در جواب گفتند: «ابراهیم پدر ما است.»

عیسی به آن‌ها گفت: «اگر فرزندان ابراهیم می‌بودید، اعمال او را به جا می‌آوردید،<sup>۴۰</sup> ولی حالا می‌خواهید مرا بکشید در حالی که من همان کسی هستم که حقیقت را آن چنان که از خدا شنیده‌ام به شما می‌گویم. ابراهیم چنین کاری نکرد.<sup>۴۱</sup> شما کارهای پدر خود را بجا می‌آوردید.» آن‌ها به او گفتند: «ما حرام‌زاده نیستیم، ما یک پدر داریم و آن خود خداست.»<sup>۴۲</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید؛ زیرا من از جانب خدا آمده‌ام و در بین شما هستم. من خودسرانه نیامده‌ام، بلکه او مرا فرستاد.<sup>۴۳</sup> چرا سخنان مرا نمی‌فهمید؟ برای اینکه طاقت شنیدن چنین سخنانی را ندارید.<sup>۴۴</sup> شما فرزندان پدر خود شیطان هستید و آرزوهای پدر خود را به عمل می‌آوردید. او از اول قاتل بود و از راستی بی‌خبر است، چون در او هیچ راستی نیست. وقتی دروغ می‌گوید مطابق سرشت خود رفتار می‌نماید زیرا دروغگو و پدر تمام دروغ‌ها است.<sup>۴۵</sup> اما من چون حقیقت را به شما می‌گویم، به من ایمان نمی‌آوردید.<sup>۴۶</sup> کدام یک از شما می‌تواند گناهی به من نسبت دهد؟ پس اگر من حقیقت را می‌گویم، چرا به من ایمان نمی‌آوردید؟<sup>۴۷</sup> کسی که از خدا باشد، به کلام خدا گوش می‌دهد. شما به کلام خدا گوش نمی‌دهید، چون از خدا نیستید.»

## عیسی و ابراهیم

<sup>۴۸</sup> یهودیان در جواب به او گفتند: «آیا درست نگفتیم که تو سامری و دیوانه هستی؟»<sup>۴۹</sup> عیسی گفت: «من دیوانه نیستم، بلکه به پدر خود احترام می‌گذارم ولی شما مرا بی‌حرمت می‌سازید.



<sup>۵۰</sup> من طالب جلال خود نیستم، کس دیگری هست که طالب آن است و او قضاوت می‌کند. <sup>۵۱</sup> بیقین بدانید اگر کسی از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد مرد. <sup>۵۲</sup> یهودیان به او گفتند: «حالا مطمئن شدیم که تو دیوانه هستی. ابراهیم و همه پیامبران مردند ولی تو می‌گوئی: هرکه از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد مرد. <sup>۵۳</sup> آیا تو از پدر ما ابراهیم و همه پیامبران که مرده‌اند بزرگتر هستی؟ فکر می‌کنی که هستی؟» <sup>۵۴</sup> عیسی جواب داد: «اگر من خود را آدم بزرگی بدانم این بزرگی ارزشی ندارد، آن پدر من است که مرا بزرگی و جلال می‌بخشد، همان کسی که شما می‌گوئید خدای شماست. <sup>۵۵</sup> شما هیچ وقت او را نشناخته‌اید، اما من او را می‌شناسم و اگر بگویم که او را نمی‌شناسم، مانند شما دروغگو خواهم بود، ولی من او را می‌شناسم و آنچه می‌گوید اطاعت می‌کنم. <sup>۵۶</sup> پدر شما ابراهیم از اینکه امید داشت روز مرا ببیند، خوشحال بود و آن را دید و شادمان شد. <sup>۵۷</sup> یهودیان به او گفتند: «تو هنوز پنجاه سال هم نداری پس چگونه ممکن است ابراهیم را دیده باشی؟» <sup>۵۸</sup> عیسی به ایشان گفت: «بیقین بدانید پیش از آنکه ابراهیم باشد، من هستم.» <sup>۵۹</sup> آن‌ها سنگ برداشتند که به سوی عیسی پرتاب کنند ولی او از نظر مردم دور شد و عبادتگاه را ترک کرد و رفت.

## شفای کور مادر زاد

۹ <sup>۱</sup> وقتی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید. <sup>۲</sup> شاگردانش از او پرسیدند: «ای استاد، به علت گناه کی بود که این مرد، نابینا بدنیا آمد؟ خود او گناهکار بود یا والدینش؟» <sup>۳</sup> عیسی جواب داد: «نه از گناه خودش بود و نه از والدینش، بلکه

تا در وجود او کارهای خدا آشکار گردد.<sup>۴</sup> تا وقتی روز است، باید کارهای فرستنده خود را به انجام برسانیم. وقتی شب می آید کسی نمی تواند کار کند.<sup>۵</sup> تا وقتی در دنیا هستم، نور دنیا هستم.»<sup>۶</sup> وقتی این را گفت آب دهان به زمین انداخت و با آن گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید<sup>۷</sup> و به او گفت: «برو و در حوض سیلوحا (یعنی فرستاده) چشم های خود را بشوی.» پس رفت و شست و با چشمان باز برگشت.

<sup>۸</sup> پس همسایگان و کسانی که او را در وقتی که گدائی می کرد می شناختند گفتند: «آیا این همان شخصی نیست که می نشست و گدائی می کرد؟»<sup>۹</sup> بعضی گفتند: «این همان شخص است.» اما دیگران گفتند: «نه، این شخص به او شباهت دارد.» ولی او خودش گفت: «من همان شخص هستم.»<sup>۱۰</sup> از او پرسیدند: «پس چشمان تو چگونه باز شد؟»<sup>۱۱</sup> او در جواب گفت: «شخصی که اسمش عیسی است گل ساخت و به چشمان من مالید و به من گفت که به حوض سیلوحا بروم و بشویم. من هم رفتم و خود را شستم و بینا شدم.»<sup>۱۲</sup> آن ها پرسیدند: «آن شخص کجاست؟» جواب داد: «نمی دانم.»

## تحقیق درباره شفای کور مادرزاد

<sup>۱۳</sup> آن ها آن مرد را که قبلاً نابینا بود، نزد فریسی ها بردند،<sup>۱۴</sup> زیرا عیسی در روز سبت گل ساخته و چشمان او را باز کرده بود.<sup>۱۵</sup> در این وقت پیروان فرقه فریسی از او پرسیدند، که چگونه بینا شده است. آن مرد به آنها گفت: «او روی چشمانم گل مالید و من شستم و حالا می توانم بینم.»<sup>۱۶</sup> عده ای از فریسی ها گفتند: «این

شخص از جانب خدا نیست چون قانون روز سبت را رعایت نمی‌کند.» دیگران گفتند: «شخص گناهکار چگونه می‌تواند چنین معجزاتی بنماید؟» و در میان آنها دودستگی بوجود آمد.

<sup>۱۷</sup> آن‌ها باز هم از آن شخص که نابینا بود پرسیدند: «نظر تو در باره آن کسی که می‌گوئی چشمان تو را باز کرد چیست؟» او جواب داد: «او یک نبی است.» <sup>۱۸</sup> ولی یهودیان باور نمی‌کردند که آن مرد کور بوده و بینائی خود را باز یافته است تا اینکه والدین او را خواستند. <sup>۱۹</sup> از آنها پرسیدند: «آیا این مرد پسر شماست؟ آیا شهادت می‌دهید که کور به دنیا آمده است؟ پس چگونه اکنون می‌تواند بیند؟» <sup>۲۰</sup> والدین آن شخص در جواب گفتند: «ما می‌دانیم که او پسر ما می‌باشد و نابینا به دنیا آمده است. <sup>۲۱</sup> اما نمی‌دانیم اکنون چگونه می‌تواند بیند یا چه کسی چشمان او را باز کرده است. از خودش پرسید، او بالغ است و حرف خود را خواهد زد.» <sup>۲۲</sup> والدین او چون از یهودیان می‌ترسیدند اینطور جواب دادند، زیرا یهودیان قبلاً موافقه کرده بودند که هر کس اقرار کند که عیسی، مسیح است او را از کنیسه اخراج نمایند. <sup>۲۳</sup> از این جهت والدین آن مرد گفتند: «از خودش پرسید، او بالغ است.»

<sup>۲۴</sup> پس برای بار دوم آن مرد را که قبلاً کور بود، خواسته گفتند: «خدا را تمجید کن. ما می‌دانیم که این شخص گناهکار است.» <sup>۲۵</sup> آن مرد جواب داد: «اینکه او گناهکار است یا نه من نمی‌دانم فقط یک چیز می‌دانم که کور بودم و اکنون می‌بینم.» <sup>۲۶</sup> آن‌ها پرسیدند: «با تو چه کرد؟ چگونه چشمان تو را باز نمود؟» <sup>۲۷</sup> جواب داد: «من همین حالا به شما گفتم و گوش ندادید. چرا

می خواهید دوباره بشنوید؟ آیا شما هم می خواهید شاگرد او شوید؟»<sup>۲۸</sup> پس به او بد و رد گفتند: «خودت شاگرد او هستی، ما شاگرد موسی هستیم.»<sup>۲۹</sup> ما می دانیم که خدا با موسی سخن گفت ولی در مورد این شخص ما نمی دانیم که او از کجا آمده است.»<sup>۳۰</sup> آن مرد در جواب آنها گفت: «چیز عجیبی است که شما نمی دانید او از کجا آمده است در حالی که چشمان مرا باز کرده است.»<sup>۳۱</sup> همه می دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی شنود ولی اگر کسی خداپرست باشد و اراده خدا را بجا آورد، خدا دعاهای او را می شنود.<sup>۳۲</sup> از ابتدای پیدایش عالم شنیده نشده که کسی چشمان کور مادرزادی را باز کرده باشد.<sup>۳۳</sup> اگر این مرد از جانب خدا نیامده بود، نمی توانست کاری بکند.»<sup>۳۴</sup> به او گفتند: «تو که در گناه متولد شده ای، به ما تعلیم می دهی؟» و بعد او را از کنیسه بیرون کشیدند.

## کوردلان

<sup>۳۵</sup> وقتی عیسی شنید که او را از کنیسه بیرون کرده اند او را پیدا کرد و از او پرسید: «آیا به پسر انسان ایمان داری؟»<sup>۳۶</sup> آن مرد جواب داد: «ای آقا، کیست تا به او ایمان آورم؟»<sup>۳۷</sup> عیسی به او گفت: «تو او را دیده ای و او همان کسی است که اکنون با تو سخن می گوید.»<sup>۳۸</sup> او گفت: «خداوندا، ایمان دارم.» و در مقابل عیسی سجد کرد.

<sup>۳۹</sup> عیسی سپس گفت: «من به خاطر داوری به این دنیا آمده ام تا کوران بینا و بینایان کور شوند.»<sup>۴۰</sup> بعضی از پیروان فرقه فریسی که در اطراف او بودند این سخنان را شنیدند و به او گفتند: «آیا

مقصودت این است که ما هم کور هستیم؟»<sup>۱</sup> عیسی به ایشان گفت: «اگر کور می بودید گناهی نمی داشتید، اما چون می گوید بینا هستیم، به همین دلیل هنوز در گناه هستید.»

## مثل آغل گوسفندان

۱۰ «بیقین بدانید هرکه از در به آغل گوسفندان وارد نشود بلکه از راه دیگری بالا برود او دزد و راهزن است.<sup>۲</sup> اما کسی که از در وارد شود چوپان گوسفندان است.<sup>۳</sup> دربان در را برای او باز می کند و گوسفندان صدایش را می شنوند. او گوسفندان خود را به نام می خواند و آنها را بیرون می برد.<sup>۴</sup> وقتی گوسفندان خود را بیرون می برد خودش در پیشاپیش آنها حرکت می کند و گوسفندان به دنبالش می روند زیرا صدای او را می شناسند.<sup>۵</sup> به دنبال آدم ناشناس نمی روند بلکه از او می گریزند زیرا صدای بیگانگان را نمی شناسند.»<sup>۶</sup> عیسی این مثل را برای ایشان آورد ولی آنها مقصد او را نفهمیدند.

## چوپان نیکو

۷ پس عیسی بار دیگر به آنها گفت: «بیقین بدانید که من برای گوسفندان در هستم.<sup>۸</sup> همه کسانی که پیش از من آمدند دزد و راهزن بودند و گوسفندان به صدای آنها گوش ندادند.<sup>۹</sup> من در هستم، هرکه به وسیله من وارد شود نجات می یابد و به داخل و خارج می رود و علفه پیدا می کند.<sup>۱۰</sup> دزد می آید تا بدزدد، بکشد و نابود سازد. من آمده ام تا آدمیان زندگی یابند و آن را بطور کامل داشته باشند.<sup>۱۱</sup> من چوپان نیکو هستم، چوپان نیکو جان خود را

برای گوسفندان فدا می سازد<sup>۱۲</sup> اما مزدوری که چوپان نیست و گوسفندان به او تعلق ندارند وقتی ببینند که گرگ می آید گوسفندان را می گذارد و فرار می کند. آنگاه گرگ به گله حمله می کند و گوسفندان را پراکنده می سازد.<sup>۱۳</sup> او می گریزد چون مزدور است و به فکر گوسفندان نیست.<sup>۱۴</sup> من چوپان نیکو هستم، من گوسفندان خود را می شناسم و آن ها هم مرا می شناسند.<sup>۱۵</sup> همانطور که پدر مرا می شناسد، من هم پدر را می شناسم و جان خود را در راه گوسفندان فدا می سازم.<sup>۱۶</sup> من گوسفندان دیگری هم دارم که از این گله نیستند، باید آن ها را نیز بیاورم. آن ها صدای مرا خواهند شنید و یک گله و یک چوپان خواهند شد.<sup>۱۷</sup> پدرم مرا دوست دارد زیرا من جان خود را فدا می کنم تا آن را بار دیگر باز یابم.<sup>۱۸</sup> هیچ کس جان مرا از من نمی گیرد، من به خواهش خود آن را فدا می کنم. اختیار دارم که آن را فدا سازم و اختیار دارم که آن را باز به دست آورم. پدر این امر را به من داده است.»

<sup>۱۹</sup> به خاطر این سخنان، بار دیگر در بین یهودیان دودستگی به وجود آمد.<sup>۲۰</sup> بسیاری از آنها گفتند: «او روح ناپاک دارد و دیوانه است. چرا به سخنان او گوش می دهید؟»<sup>۲۱</sup> دیگران گفتند: «کسی که دیوانه است نمی تواند اینطور سخن بگوید. آیا روح ناپاک می تواند چشمان کور را باز نماید؟»

## یهودیان عیسی را نمی پذیرند

<sup>۲۲</sup> وقتی عید تقدیس در اورشلیم فرا رسید، زمستان بود<sup>۲۳</sup> و عیسی در عبادتگاه و در داخل رواق سلیمان قدم می زد.<sup>۲۴</sup> یهودیان در اطراف او گرد آمدند و از او پرسیدند: «تا چه وقت ما را در شک

می‌گذاری؟ اگر مسیح هستی آشکارا بگو.»<sup>۲۵</sup> عیسی گفت: «من به شما گفته‌ام اما شما باور نمی‌کنید. کارهایی که به نام پدر انجام می‌دهم بر من شهادت می‌دهند.<sup>۲۶</sup> اما شما چون گوسفندان من نیستید ایمان نمی‌آورید.<sup>۲۷</sup> گوسفندان من صدای مرا می‌شنوند و من آن‌ها را می‌شناسم و آن‌ها به دنبال من می‌آیند.<sup>۲۸</sup> من به آن‌ها زندگی ابدی می‌بخشم و آن‌ها هرگز هلاک نخواهند شد و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از دست من بگیرد.<sup>۲۹</sup> پدری که آن‌ها را به من بخشیده است از همه بزرگتر است و هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را از دست پدر من بگیرد.<sup>۳۰</sup> من و پدر یک هستیم.»

<sup>۳۱</sup> بار دیگر یهودیان سنگ برداشتند تا او را سنگسار کنند.

<sup>۳۲</sup> عیسی به آن‌ها گفت: «من از جانب پدر کارهای نیک بسیاری در برابر شما انجام داده‌ام. به خاطر کدامیک از آن‌ها مرا سنگسار می‌کنید؟»<sup>۳۳</sup> یهودیان در جواب گفتند: «برای کارهای نیک نیست که می‌خواهیم تو را سنگسار کنیم، بلکه به خاطر کفر توست. تو که یک انسان هستی ادعای خدایی می‌کنی!»<sup>۳۴</sup> عیسی در جواب گفت: «مگر در شریعت شما نوشته نشده است که شما خدایان هستید؟<sup>۳۵</sup> اگر خدا کسانی را که کلام او را دریافت کرده‌اند خدایان خوانده است و ما می‌دانیم که کلام خدا هرگز باطل نمی‌شود،<sup>۳۶</sup> پس چرا به من که پدر، مرا برگزیده و به جهان فرستاده است نسبت کفر می‌دهید وقتی می‌گویم پسر خدا هستم؟<sup>۳۷</sup> اگر من کارهای پدرم را به جا نمی‌آورم به من ایمان نیاورید<sup>۳۸</sup> و اما اگر کارهای او را انجام می‌دهم حتی اگر به من ایمان نمی‌آورید به کارهای من ایمان بیاورید تا بدانید و مطمئن شوید که پدر در من است و من در او.»

<sup>۳۹</sup> پس بار دیگر آن‌ها می‌خواستند او را دستگیر کنند اما از نظر ایشان دور شد.

<sup>۴۰</sup> باز عیسی از دریای اردن گذشته به جایی که یحیی قبلاً تعمید می‌داد، رفت و در آنجا ماند. <sup>۴۱</sup> بسیاری از مردم پیش او آمدند و گفتند: «یحیی هیچ معجزه‌ای نکرد اما آنچه او دربارهٔ این مرد گفت راست بود.» <sup>۴۲</sup> در آنجا بسیاری به عیسی ایمان آوردند.

## مرگ ایلعازر

۱۱ <sup>۱</sup> مردی به نام ایلعازر، از اهالی بیت عنیا یعنی دهکده مریم و خواهرش مرتا، مریض بود. <sup>۲</sup> مریم همان بود که به پاهای خداوند عطر ریخت و آن‌ها را با موهای خود خشک کرد و اکنون برادرش ایلعازر بیمار بود. <sup>۳</sup> پس خواهرانش برای عیسی پیغام فرستادند که: «ای خداوند، آن کسی که تو او را دوست داری بیمار است.» <sup>۴</sup> وقتی عیسی این را شنید گفت: «این بیماری به مرگ او منجر نخواهد شد بلکه وسیله‌ای برای جلال خداست تا پسر خدا نیز از این راه جلال یابد.»

<sup>۵</sup> عیسی مرتا و خواهر او و ایلعازر را دوست می‌داشت. <sup>۶</sup> پس وقتی از بیماری ایلعازر باخبر شد دو روز دیگر در جایی که بود توقف کرد <sup>۷</sup> و سپس به شاگردان گفت: «بیاید باز هم به یهودیه برویم.» <sup>۸</sup> شاگردان به او گفتند: «ای استاد، هنوز از آن وقت که یهودیان می‌خواستند تو را سنگسار کنند چیزی نگذشته است. آیا باز هم می‌خواهی به آنجا بروی؟» <sup>۹</sup> عیسی جواب داد: «آیا یک روز دوازده ساعت نیست؟ کسی که در روز راه می‌رود لغزش نمی‌خورد



زیرا نور این جهان را می‌بیند. <sup>۱۰</sup> اما اگر کسی در شب راه برود می‌لغزد زیرا در او هیچ نوری وجود ندارد. <sup>۱۱</sup> عیسی این را گفت و افزود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است اما من می‌روم تا او را بیدار کنم.» <sup>۱۲</sup> شاگردان گفتند: «ای خداوند، اگر او خواب باشد حتماً خوب خواهد شد.» <sup>۱۳</sup> عیسی از مرگ او سخن می‌گفت اما آن‌ها تصور کردند مقصد او خواب معمولی است. <sup>۱۴</sup> آنگاه عیسی بطور واضح به آن‌ها گفت: «ایلعازر مرده است. <sup>۱۵</sup> به خاطر شما خوشحالم که آنجا نبوده‌ام چون حالا می‌توانید ایمان بیاورید. بیاید پیش او برویم.» <sup>۱۶</sup> تو ما که او را دوگانگی می‌گفتند به دیگر شاگردان گفت: «بیاید ما هم برویم تا با او بمیریم.»

## عیسی قیامت و زندگی است

<sup>۱۷</sup> وقتی عیسی به آنجا رسید معلوم شد که چهار روز است او را دفن کرده‌اند. <sup>۱۸</sup> بیت عنیا کمتر از نیم فرسنگ از اورشلیم فاصله داشت <sup>۱۹</sup> و بسیاری از یهودیان نزد مرتا و مریم آمده بودند تا به خاطر مرگ برادرشان آن‌ها را تسلی دهند. <sup>۲۰</sup> مرتا همینکه شنید عیسی در راه است برای استقبال او بیرون رفت ولی مریم در خانه ماند. <sup>۲۱</sup> مرتا به عیسی گفت: «خداوندا، اگر تو اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مُرد. <sup>۲۲</sup> با وجود این می‌دانم که حالا هم هرچه از خدا بخواهی به تو عطا خواهد کرد.» <sup>۲۳</sup> عیسی گفت: «برادرت باز زنده خواهد شد.» <sup>۲۴</sup> مرتا گفت: «می‌دانم که او در روز قیامت زنده خواهد شد.» <sup>۲۵</sup> عیسی گفت: «من قیامت و زندگی هستم. کسی که به من ایمان بیاورد حتی اگر بمیرد، زندگی خواهد داشت <sup>۲۶</sup> و کسی که زنده باشد و به من ایمان بیاورد هرگز نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟» <sup>۲۷</sup> مرتا گفت: «بلی، خداوندا، من ایمان

دارم که تو مسیح و پسر خدا هستی که می باید به دنیا بیاید.»

## عیسی گریه می کند

<sup>۲۸</sup> پس از اینکه این را گفت رفت و خواهر خود مریم را صدا کرد و به طور پنهانی به او گفت: «استاد آمده است و تو را می خواهد.»  
<sup>۲۹</sup> وقتی مریم این را شنید فوراً برخاست و به طرف عیسی رفت.  
<sup>۳۰</sup> عیسی هنوز به دهکده نرسیده بود بلکه در همان جایی بود که مرتا به دیدن او رفت. <sup>۳۱</sup> یهودیانی که برای تسلی دادن به مریم در خانه بودند وقتی دیدند که او با عجله برخاسته و از خانه بیرون می رود به دنبال او رفتند و با خود می گفتند که او می خواهد به سر قبر برود تا در آنجا گریه کند.

<sup>۳۲</sup> همین که مریم به جایی که عیسی بود آمد و او را دید، به پاهای او افتاده گفت: «خداوندا، اگر در این جا می بودی برادرم نمی مُرد.» <sup>۳۳</sup> عیسی وقتی او و یهودیانی را که همراه او بودند گریان دید از دل آهی کشید و سخت متأثر شد <sup>۳۴</sup> و پرسید: «او را کجا گذاشته اید؟» جواب دادند: «خداوندا، بیا و ببین.» <sup>۳۵</sup> عیسی گریست. <sup>۳۶</sup> یهودیان گفتند: «ببینید چقدر او را دوست داشت؟»  
<sup>۳۷</sup> اما بعضی گفتند: «آیا این مرد که چشمان کور را باز کرد نمی توانست کاری بکند که جلوی مرگ ایلعازر را بگیرد؟»

## ایلعازر زنده می شود

<sup>۳۸</sup> پس عیسی در حالی که از دل آه می کشید به سر قبر آمد. قبر غاری بود که سنگی پیش روی آن گذاشته بودند. <sup>۳۹</sup> عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا خواهر ایلعازر گفت: «خداوندا، حالا

چهار روز از مرگ او می‌گذرد و بو گرفته است.»<sup>۴۰</sup> عیسی به او گفت: «آیا به تو نگفتم که اگر ایمان داشته باشی جلال خدا را خواهی دید؟»<sup>۴۱</sup> پس سنگ را از پیش روی قبر برداشتند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیده‌ای.»<sup>۴۲</sup> من می‌دانستم که تو همیشه سخن مرا می‌شنوی ولی به خاطر کسانی که اینجا ایستاده‌اند این را گفتم تا آن‌ها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای.»<sup>۴۳</sup> پس از این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.»<sup>۴۴</sup> آن مرده، در حالی که دست‌ها و پاهایش با کفن بسته شده و صورتش با دستمال پوشیده بود، بیرون آمد. عیسی به آن‌ها گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»

## نقشه برای قتل عیسی

(همچنین در متی ۱:۲۶-۵ و مرقس ۱:۱۴-۲ و لوقا ۱:۲۲-۲)

<sup>۴۵</sup> بسیاری از یهودیانی که برای دیدن مریم آمده بودند، وقتی آنچه را عیسی انجام داد مشاهده کردند، به او ایمان آوردند.<sup>۴۶</sup> اما بعضی از آن‌ها پیش فریسی‌ها رفتند و کارهایی را که عیسی انجام داده بود به آن‌ها گزارش دادند.<sup>۴۷</sup> فریسی‌ها و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: «چه کنیم؟ این مرد معجزات زیادی می‌کند.»<sup>۴۸</sup> اگر او را همینطور آزاد بگذاریم همهٔ مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را خواهند گرفت.»<sup>۴۹</sup> یکی از آن‌ها یعنی قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود گفت: «شما اصلاً چیزی نمی‌دانید.<sup>۵۰</sup> متوجه نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود.»<sup>۵۱</sup> او این سخن را از خود

نگفت، بلکه چون در آن سال کاهن اعظم بود پیشگویی کرد که عیسی در راه قوم یهود خواهد مُرد<sup>۵۲</sup> و نه تنها در راه آن قوم بلکه تا فرزندان خدا را که پراکنده هستند بصورت یک بدن واحد به هم پیوندد.<sup>۵۳</sup> از آن روز به بعد آن‌ها نقشه قتل او را کشیدند.<sup>۵۴</sup> بعد از آن عیسی دیگر به طور آشکار در بین یهودیان رفت و آمد نمی‌کرد، بلکه از آنجا به ناحیه‌ای نزدیک بیابان به شهری به نام افرایم رفت و با شاگردان خود در آنجا ماند.

<sup>۵۵</sup> عید فِصَح یهودیان نزدیک بود و عدهٔ زیادی از آبادی‌های اطراف به اورشلیم آمدند تا پیش از عید خود را تطهیر نمایند.<sup>۵۶</sup> آن‌ها در جستجوی عیسی بودند و در عبادتگاه به یکدیگر می‌گفتند: «او به عید نخواهد آمد. نظر شما چیست؟»<sup>۵۷</sup> اما سران کاهنان و پیروان فرقهٔ فریسی امر کرده بودند که هر که بداند عیسی کجاست اطلاع دهد تا او را دستگیر نمایند.

## تدهین عیسی بوسیلهٔ مریم

(همچنین در متی ۶: ۲۶-۱۳ و مرقس ۱۴: ۳-۹)

۱۲<sup>۱</sup> شش روز پیش از عید فِصَح، عیسی به بیت عنیا، محل زندگی ایلعازر یعنی همان کسی که او را پس از مردن زنده کرده بود، آمد.<sup>۲</sup> آن‌ها در آنجا برای او دعوتی ترتیب کردند. مرتا خدمت می‌کرد و ایلعازر با مهمانان پهلوی عیسی سر دسترخوان نشست.<sup>۳</sup> آنگاه مریم پیمان‌ه‌ای از عطر بسیار گرانبها که روغن سنبل خالص بود آورد و بر پاهای عیسی ریخت و با موهای خود آن‌ها را خشک کرد بطوری که آن خانه از بوی عطر پُر شد.<sup>۴</sup> در این وقت یهودای اسخریوطی پسر شمعون که یکی از شاگردان عیسی

بود و بزودی تسلیم کننده وی می شد گفت: <sup>۵</sup> «چرا این عطر به قیمت سه صد سکه نقره فروخته نشد تا پول آن به فقرا داده شود؟» <sup>۶</sup> او این را از روی دلسوزی برای فقرا نگفت، بلکه به این دلیل گفت که خودش مسئول کیسه پول و شخص دزدی بود و از پولی که به او می دادند برمی داشت. <sup>۷</sup> عیسی گفت: «با او کاری نداشته باش، بگذار آن را تا روزی که مرا دفن می کنند نگه دارد. <sup>۸</sup> فقرا همیشه در بین شما خواهند بود اما من همیشه با شما نخواهم بود.»

## دسیسه بر ضد ایلعازر

<sup>۹</sup> عده زیادی از یهودیان شنیدند که عیسی در آنجا است. پس آمدند تا نه تنها عیسی بلکه ایلعازر را هم که زنده کرده بود ببینند. <sup>۱۰</sup> بنابراین سران کاهنان تصمیم گرفتند که ایلعازر را نیز بکشند، <sup>۱۱</sup> زیرا او باعث شده بود بسیاری از یهودیان از رهبران خود روگردان شده به عیسی ایمان آورند.

## ورود مظفرانه عیسی به اورشلیم

(همچنین در متی ۱:۲۱-۱۱ و مرقس ۱:۱۱-۱۱ و لوقا ۱۹:۲۸-۴۰)

<sup>۱۲</sup> فردای آن روز جمعیت بزرگی که برای عید آمده بودند. وقتی شنیدند عیسی در راه اورشلیم است، <sup>۱۳</sup> شاخه های درخت خرما را به دست گرفتند و به استقبال او رفتند. آن ها فریاد می کردند: «هوشیاعانا، فرخنده باد پادشاه اسرائیل که به نام خداوند می آید.» <sup>۱۴</sup> عیسی کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، چنانکه کلام خدا می فرماید:

۱۵ «ای دختر سهیون، دیگر نترس، اکنون پادشاه تو که بر کره  
الاغی سوار است می‌آید.»

۱۶ در ابتدا مقصد این چیزها برای شاگردان روشن نبود اما پس از  
آنکه عیسی به جلال رسید آن‌ها بیاد آوردند که این چیزها درباره  
او نوشته شده بود و همانطور هم آن‌ها برای او انجام داده بودند.

۱۷ موقعی که عیسی ایلعازر را صدا زد و زنده از قبر بیرون آورد،  
عده زیادی حضور داشتند. آن‌ها آنچه را که دیده و شنیده بودند  
نقل کردند. ۱۸ به این دلیل آن جمعیت بزرگ به استقبال عیسی  
آمدند، زیرا شنیده بودند که عیسی این معجزه را انجام داده بود.  
۱۹ فریسی‌ها به یکدیگر گفتند: «نمی‌بینید که هیچ کاری از شما  
ساخته نیست؟ تمام دنیا به دنبال او رفته است.»

## یونانیان می‌خواهند عیسی را ببینند

۲۰ در میان کسانی که برای عبادت عید به اورشلیم آمده بودند  
عده‌ای یونانی بودند. ۲۱ آن‌ها نزد فیلیپس که اهل بیتسیدای جلیل  
بود آمدند و گفتند: «ای آقا، ما می‌خواهیم عیسی را ببینیم.»  
۲۲ فیلیپس رفت و این را به اندریاس گفت و آن وقت هر دوی  
آن‌ها رفتند و به عیسی گفتند. ۲۳ عیسی به آن‌ها گفت: «ساعت آن  
رسیده است که پسر انسان جلال یابد. ۲۴ بیقین بدانید که اگر دانه  
گندم به داخل خاک نرود و نمیرد، هیچ وقت از یک دانه بیشتر  
نمی‌شود اما اگر بمیرد دانه‌های بی‌شماری به بار می‌آورد. ۲۵ کسی  
که جان خود را دوست دارد آن را از دست می‌دهد و کسی که در  
این دنیا از جان خود بگذرد آن را تا به زندگی ابدی حفظ خواهد  
کرد. ۲۶ اگر کسی می‌خواهد مرا خدمت کند به دنبال من بیاید و

هرجا من باشم خادم من نیز در آنجا با من خواهد بود و اگر کسی مرا خدمت کند پدر من او را سرافراز خواهد کرد.

## سخن عیسی درباره مرگش

<sup>۲۷</sup> همین حالا جان من مضطرب است. چه بگویم؟ آیا بگویم: «ای پدر مرا از این ساعت برهان؟» اما برای همین منظور من به این ساعت رسیده‌ام. <sup>۲۸</sup> ای پدر، نام خود را جلال بده. «در آن وقت صدائی از آسمان رسید که می‌گفت: «آن را جلال داده‌ام و باز هم جلال خواهم داد.» <sup>۲۹</sup> گروهی که آنجا ایستاده بودند گفتند: «صدای رعد بود.» و دیگران گفتند: «فرشته‌ای با او سخن گفت.» <sup>۳۰</sup> عیسی در جواب گفت: «این صدا به خاطر شما آمد، نه بخاطر من. <sup>۳۱</sup> اکنون موقع داوری این جهان است و سردار این دنیا بیرون رانده می‌شود. <sup>۳۲</sup> وقتی از روی زمین بلند کرده شوم همه آدمیان را به سوی خود می‌کشانم.» <sup>۳۳</sup> عیسی این را در اشاره به نوع مرگی که در انتظارش بود گفت. <sup>۳۴</sup> مردم به او گفتند: «تورات به ما تعلیم می‌دهد که مسیح تا به ابد زنده می‌ماند. پس تو چگونه می‌گوئی که پسر انسان باید بلند کرده شود؟ این پسر انسان کیست؟» <sup>۳۵</sup> عیسی به آنها گفت: «فقط تا زمانی کوتاه نور با شما است. تا وقتی این نور با شما است راه بروید مبادا تاریکی شما را فرا گیرد. کسی که در تاریکی راه می‌رود نمی‌داند به کجا می‌رود. <sup>۳۶</sup> تا زمانی که نور را دارید به نور ایمان بیاورید تا فرزندان نور شوید.»

## بی‌ایمانی یهودیان

عیسی این را گفت و از پیش آنها رفت و پنهان شد. <sup>۳۷</sup> با وجود

معجزات بسیاری که در حضور آنها انجام داد آن‌ها به او ایمان  
نیاوردند،<sup>۳۸</sup> تا سخن اشعیای نبی تمام شود که گفته بود:

«ای خداوند، آیا پیام ما را کسی باور نموده و آیا بازوی  
خداوند به کسی آشکار گردیده است؟»<sup>۳۹</sup> پس آن‌ها نتوانستند  
ایمان آورند، زیرا اشعیا باز هم فرموده است: «چشمان آن‌ها را  
نابینا و دل‌های شان را سخت گردانیده است تا با چشمان خود  
نبینند و با دل‌های خود نفهمند و به سوی من باز نگردند تا ایشان  
را شفا دهم.»

<sup>۴۱</sup> اشعیا این را فرمود زیرا جلال عیسی را دید و درباره او سخن  
گفت.

<sup>۴۲</sup> با وجود این بسیاری از بزرگان یهود به او گرویدند. ولی به خاطر  
فریسی‌ها و از ترس از آنکه مبادا از کنیسه خارج شوند به ایمان  
خود اقرار نمی‌کردند،<sup>۴۳</sup> زیرا آنها تعریف و تمجید از انسان را  
بیش از حرمت و عزتی که از جانب خداست دوست می‌داشتند.

## داوری بوسیله کلام عیسی

<sup>۴۴</sup> پس عیسی با صدای بلند گفت: «هرکه به من ایمان بیاورد نه  
فقط به من بلکه به فرستنده من نیز ایمان آورده است.<sup>۴۵</sup> هرکه مرا  
می‌بیند فرستنده مرا دیده است.<sup>۴۶</sup> من نوری هستم که به دنیا  
آمده‌ام تا هرکه به من ایمان آورد در تاریکی نماند،<sup>۴۷</sup> اما اگر کسی  
سخنان مرا بشنود و اطاعت نکند، من در حق او داوری نمی‌کنم،  
زیرا نیامده‌ام تا دنیا را ملامت سازم بلکه تا دنیا را نجات بخشم.  
<sup>۴۸</sup> داوری هست که هرکه مرا رد کند و سخنانم را قبول نکند او را



ملامت می‌سازد. سخنانی که من گفتم در روز آخرت او را ملامت خواهد ساخت.<sup>۴۹</sup> چون من از خود سخن نمی‌گویم بلکه پدری که مرا فرستاده است به من فرمان داد که چه بگویم و چگونه صحبت کنم.<sup>۵۰</sup> و من می‌دانم که فرمان او زندگی ابدی است. پس آنچه من می‌گویم کاملاً همان چیزی است که پدر به من گفته است.»

## شستن پاهای شاگردان

۱۳ <sup>۱</sup> یک روز پیش از عید فصَح بود. عیسی فهمید که

ساعتش فرارسیده است و می‌بایست این جهان را ترک کند و پیش پدر برود. او که همیشه به متعلقان خود در این دنیا محبت

می‌داشت، آن‌ها را تا به آخر محبت داشت.<sup>۲</sup> وقت خوردن نان

شب بود و شیطان قبلاً یهودای اسخریوطی پسر شمعون را شورانده بود که عیسی را تسلیم نماید.<sup>۳</sup> عیسی که می‌دانست پدر همه چیز

را به دست او سپرده و از جانب خدا آمده است و به سوی او

می‌رود،<sup>۴</sup> از سر دسترخوان برخاسته، لباس خود را کنار گذاشت و

قدیفه‌ای گرفته به کمر بست.<sup>۵</sup> بعد از آن در لگنی آب ریخت و

شروع کرد به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آن‌ها با

قدیفه‌ای که به کمر بسته بود.<sup>۶</sup> وقتی نوبت به شمعون پترُس رسید

او به عیسی گفت: «ای خداوند، آیا تو می‌خواهی پاهای مرا

بشوئی؟»<sup>۷</sup> عیسی در جواب گفت: «تو اکنون نمی‌فهمی من چه

می‌کنم ولی بعداً خواهی فهمید.»<sup>۸</sup> پترُس گفت: «هرگز نمی‌گذارم

پاهای مرا بشوئی.» عیسی به او گفت: «اگر تو را نشویم تو در من

حصه نخواهی داشت.»<sup>۹</sup> شمعون پترُس گفت: «پس ای خداوند،

نه تنها پاهای مرا بلکه دستها و سرم را نیز بشوی.»<sup>۱۰</sup> عیسی

گفت: «کسی که غسل کرده است احتیاجی به شستشو ندارد بجز

شستن پاهایش. او از سر تا پا پاک است و شما پاک هستید، ولی نه همه.»<sup>۱۱</sup> چون او می دانست چه کسی او را تسلیم خواهد نمود، به همین دلیل گفت همه شما پاک نیستید.

<sup>۱۲</sup> بعد از آنکه پاهای آنها را شست و لباس خود را پوشید و دوباره سر دسترخوان نشست، از آنها پرسید: «آیا فهمیدید برای شما چه کردم؟»<sup>۱۳</sup> شما مرا استاد و خداوند خطاب می کنید و درست هم می گوید زیرا که چنین هستم.<sup>۱۴</sup> پس اگر من که استاد و خداوند شما هستم پاهای شما را شسته ام، شما هم باید پاهای یکدیگر را بشوید.<sup>۱۵</sup> به شما نمونه ای دادم تا همانطور که من با شما رفتار کردم شما هم رفتار کنید.<sup>۱۶</sup> به یقین بدانید که هیچ غلامی از ارباب خود و هیچ قاصدی از فرستنده خویش بزرگتر نیست.<sup>۱۷</sup> هرگاه اینرا فهمیدید، خوشا به حال شما اگر به آن عمل نمائید.

<sup>۱۸</sup> آنچه می گویم مربوط به همه شما نیست. من کسانی را که برگزیده ام می شناسم. اما این پیشگوئی باید تمام شود: آن کس که با من نان می خورد، برضد من برخاسته است.<sup>۱۹</sup> اکنون پیش از وقوع این را به شما می گویم تا وقتی واقع شود ایمان آورید که من هستم.<sup>۲۰</sup> بیقین بدانید هر که، کسی را که من می فرستم بپذیرد مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد فرستنده مرا پذیرفته است.»

## پیشگویی درباره تسلیم شدن

(همچنین در متی ۲۰: ۲۶-۲۵ و مرقس ۱۴: ۱۷-۲۱ و لوقا ۲۲: ۲۱-۲۳)

<sup>۲۱</sup> وقتی عیسی این را گفت روحاً سخت پریشان شد و به طور آشکار فرمود: «به یقین بدانید که یکی از شما مرا تسلیم دشمنان

خواهد کرد.»<sup>۲۲</sup> شاگردان با شک و تردید به یکدیگر می دیدند زیرا نمی دانستند این را درباره کدام یک از آنها می گوید.<sup>۲۳</sup> یکی از شاگردان که عیسی او را دوست می داشت پهلوی او نشسته بود.<sup>۲۴</sup> پس شمعون پترُس با اشاره از او خواست از عیسی بپرسد که او درباره کدام یک از آنها صحبت می کند.<sup>۲۵</sup> بنابراین آن شاگرد به عیسی نزدیکتر شده از او پرسید: «ای خداوند، او کیست؟»<sup>۲۶</sup> عیسی جواب داد: «من این لقمه نان را در کاسه تر کرده به او می دهم، او همان شخص است.» پس وقتی لقمه نانرا در کاسه تر کرد، آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد.<sup>۲۷</sup> همینکه یهودا لقمه را گرفت شیطان در هست او درآمد. عیسی به او گفت: «آنچه را می کنی زودتر بکن.»<sup>۲۸</sup> ولی از کسانی که سر دسترخوان بودند هیچ کس نفهمید مقصد او از این سخن چه بود.<sup>۲۹</sup> بعضی گمان کردند که چون یهودا مسئول کیسه پول بود عیسی به او می گوید که هرچه برای عید لازم دارند خریداری نماید و یا چیزی به فقرا بدهد.<sup>۳۰</sup> همینکه یهودا لقمه را گرفت بیرون رفت و شب بود.

## فرمان نو

<sup>۳۱</sup> وقتی یهودا بیرون رفت عیسی گفت: «اکنون پسر انسان جلال می یابد و به وسیله او خدا نیز جلال می یابد.»<sup>۳۲</sup> و اگر خدا به وسیله او جلال یابد خدا نیز او را جلال خواهد داد و این جلال به زودی شروع می شود.<sup>۳۳</sup> ای فرزندان من، زمانی کوتاه با شما هستم. آنگاه به دنبال من خواهید گشت و همانطور که به یهودیان گفتم اکنون به شما هم می گویم آن جایی که من میروم شما نمی توانید بیایید.<sup>۳۴</sup> به شما حکم نو می دهم: یکدیگر را دوست بدارید. همانطور که من شما را دوست داشته ام شما نیز یکدیگر را دوست بدارید.

<sup>۳۵</sup> اگر نسبت به یکدیگر محبت داشته باشید، همه خواهند فهمید  
که شاگردان من هستید.»

## پیشگویی انکار پترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۳۱-۳۵ و مرقس ۱۴: ۲۷-۳۱ و لوقا ۲۲: ۳۱-  
(۳۴)

<sup>۳۶</sup> شمعون پترُس به او گفت: «ای خداوند، کجا می‌روی؟» عیسی  
جواب داد: «جایی که می‌روم تو حالا نمی‌توانی به دنبالش من  
بیایی، اما بعدها خواهی آمد.» <sup>۳۷</sup> پترُس گفت: «ای خداوند، چرا  
نمی‌توانم همین حالا بدنبال تو بیایم؟ من حاضرم جان خود را به  
خاطر تو بدهم.» <sup>۳۸</sup> عیسی به او جواب داد: «آیا حاضر هستی جان  
خود را به خاطر من بدهی؟ بیقین بدان که پیش از بانگ خروس  
سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

## عیسی یگانه راه به سوی خداست

۱۴ <sup>۱</sup> دل‌های شما پریشان نشود. به خدا توکل نمائید، به من  
نیز ایمان داشته باشید. <sup>۲</sup> در خانه پدر من منزل بسیار است. اگر  
چنین نمی‌بود، به شما می‌گفتم. من می‌روم تا مکانی برای شما  
آماده سازم. <sup>۳</sup> پس از اینکه رفتم و مکانی برای شما آماده ساختم،  
دوباره می‌آیم و شما را پیش خود می‌برم تا جایی که من هستم شما  
نیز باشید. <sup>۴</sup> شما می‌دانید به کجا می‌روم و راه آن را نیز می‌دانید.»  
<sup>۵</sup> «توما گفت: «ای خداوند، ما نمی‌دانیم تو به کجا می‌روی، پس  
چگونه می‌توانیم راه را بدانیم.» <sup>۶</sup> عیسی به او گفت: «من راه و  
راستی و زندگی هستم، هیچ کس جز بوسیله من نزد پدر نمی‌آید.»

۷ اگر مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید، از این پس شما او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»<sup>۸</sup> فیلیپس به او گفت: «ای خداوند، پدر را به ما نشان بده و این برای ما کافی است.»<sup>۹</sup> عیسی به او گفت: «ای فیلیپس، در این مدت طولانی، من با شما بوده‌ام و تو هنوز مرا نشناخته‌ای؟ هر که مرا دید پدر را دیده است. پس چگونه می‌گویی پدر را به ما نشان بده؟<sup>۱۰</sup> آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است. سخنانی که به شما می‌گویم از خودم نیست. آن پدری که در من ساکن است همه این کارها را انجام می‌دهد.<sup>۱۱</sup> به من ایمان داشته باشید که من در پدر هستم و پدر در من است. در غیر این صورت به خاطر اعمالی که از من دیده‌اید به من ایمان داشته باشید.<sup>۱۲</sup> بی‌یقین بدانید هر که به من ایمان بیاورد آنچه را من می‌کنم خواهد کرد و حتی کارهای بزرگتری هم انجام خواهد داد، زیرا من نزد پدر می‌روم<sup>۱۳</sup> و هر چه به نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد تا پدر در پسر جلال یابد.<sup>۱۴</sup> اگر چیزی به نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد.»

## وعدۀ روح القدس

۱۵ اگر مرا دوست دارید اوامر مرا اطاعت خواهید کرد<sup>۱۶</sup> و من از پدر درخواست خواهم کرد و او پشتیبان دیگری به شما خواهد داد که همیشه با شما بماند.<sup>۱۷</sup> یعنی همان روح راستی که جهان نمی‌تواند بپذیرد زیرا او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد ولی شما او را می‌شناسید، چون او پیش شما می‌ماند و در شما خواهد بود.<sup>۱۸</sup> شما را تنها نمی‌گذارم، پیش شما برمی‌گردم.<sup>۱۹</sup> پس از اندک زمانی، دنیا دیگر مرا نخواهد دید اما شما مرا خواهید دید و چون من زنده‌ام شما هم زندگی می‌کنید.<sup>۲۰</sup> در آن روز خواهید دانست

که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.

<sup>۲۱</sup> هرکه احکام مرا قبول کند و مطابق آن‌ها عمل نماید او کسی

است که مرا دوست دارد و هرکه مرا دوست دارد پدر من او را

دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته خود را به او

ظاهر خواهم ساخت.» <sup>۲۲</sup> یهودا (نه یهودای اسخریوطی) از او

پرسید: «ای خداوند، چرا می‌خواهی خود را به ما ظاهر سازی اما

نه به جهان؟» <sup>۲۳</sup> عیسی در جواب او گفت: «هرکه مرا دوست دارد

مطابق آنچه می‌گویم عمل خواهد نمود و پدر من او را دوست

خواهد داشت و ما پیش او آمده و با او خواهیم ماند. <sup>۲۴</sup> کسی که

مرا دوست ندارد مطابق گفتار من عمل نمی‌کند. آنچه شما

می‌شنوید از خودم نیست بلکه از پدری که مرا فرستاده است.

<sup>۲۵</sup> این چیزها را وقتی هنوز با شما هستم می‌گویم، <sup>۲۶</sup> اما پشتیبان

شما یعنی روح القدس که پدر به نام من خواهد فرستاد همه چیز را

به شما تعلیم خواهد داد و آنچه را به شما گفته‌ام به یاد شما

خواهد آورد.

<sup>۲۷</sup> سلامتی برای شما به جا می‌گذارم، من سلامتی خود را به شما

می‌دهم. دنیا نمی‌تواند آن سلامتی را به طوری که من به شما

می‌دهم بدهد. دل‌های شما پریشان نشود و ترسان نباشید.

<sup>۲۸</sup> شنیدید که به شما گفتم من می‌روم ولی نزد شما برمی‌گردم. اگر

مرا دوست می‌داشتید از شنیدن اینکه من پیش پدر می‌روم شاد

می‌شدید زیرا پدر از من بزرگتر است. <sup>۲۹</sup> اکنون پیش از اینکه این

کار عملی شود به شما گفتم تا وقتی واقع می‌شود ایمان بیاورید.

<sup>۳۰</sup> بعد از این با شما زیاد سخن نمی‌گویم زیرا سردار این دنیا

می‌آید، او بر من هیچ قدرتی ندارد، <sup>۳۱</sup> اما برای اینکه دنیا بداند که

من پدر را دوست دارم، او امر او را به طور کامل انجام می‌دهم.  
برخیزید از اینجا برویم.

## تاک حقیقی

۱۵ <sup>۱</sup> من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است. <sup>۲</sup> هر

شاخه‌ای را که در من ثمر نیاورد می‌برد و هر شاخه‌ای که ثمر  
بیاورد آن را پاک می‌سازد تا میوه بیشتری به بار آورد. <sup>۳</sup> شما با  
سخنانی که به شما گفتم پاک شده‌اید. <sup>۴</sup> در من بمانید و من در  
شما. همانطور که هیچ شاخه‌ای نمی‌تواند بخودی خود میوه دهد  
مگر آنکه در تاک بماند، شما نیز نمی‌توانید ثمر بیاورید مگر آنکه  
در من بمانید.

<sup>۵</sup> من تاک هستم و شما شاخه‌های آن هستید. هر که در من بماند و

من در او، میوه بسیار می‌آورد چون شما نمی‌توانید جدا از من  
کاری انجام دهید. <sup>۶</sup> اگر کسی در من نماند مانند شاخه‌ای به دور  
افکنده می‌شود و خشک می‌گردد. مردم شاخه‌های خشکیده را  
جمع می‌کنند و در آتش می‌اندازند و می‌سوزانند. <sup>۷</sup> اگر در من  
بمانید و سخنان من در شما بماند هر چه می‌خواهید بطلبید که  
حاجت شما برآورده می‌شود. <sup>۸</sup> جلال پدر من در این است که شما  
میوه فراوان بیاورید و به این طریق شاگردان من خواهید بود.  
<sup>۹</sup> همانطور که پدر مرا دوست داشته است من هم شما را دوست  
داشته‌ام. در محبت من بمانید. <sup>۱۰</sup> اگر مطابق احکام من عمل کنید  
در محبت من خواهید ماند، همانطور که من احکام پدر را اطاعت  
نموده‌ام و در محبت او ساکن هستم.

<sup>۱۱</sup> این چیزها را به شما گفته‌ام تا خوشی من در شما باشد و خوشی شما کامل گردد. <sup>۱۲</sup> حکم من اینست که یکدیگر را دوست بدارید، همانطور که من شما را دوست داشتم. <sup>۱۳</sup> محبتی بزرگتر از این نیست که کسی جان خود را فدای دوستان خود کند. <sup>۱۴</sup> شما دوستان من هستید اگر احکام مرا انجام دهید. <sup>۱۵</sup> دیگر شما را بنده نمی‌خوانم زیرا بنده نمی‌داند اربابش چه می‌کند. من شما را دوستان خود خوانده‌ام زیرا هرچه را از پدر خود شنیدم برای شما شرح دادم. <sup>۱۶</sup> شما مرا برگزیده‌اید بلکه من شما را برگزیده‌ام و مقرر کردم که بروید و ثمربخش باشید - ثمری که دائمی باشد تا هرچه به نام من از پدر بخواهید به شما عطا نماید. <sup>۱۷</sup> حکم من برای شما اینست که یکدیگر را دوست بدارید.

## نفرت دنیا

<sup>۱۸</sup> اگر دنیا از شما نفرت دارد بدانید که پیش از شما از من نفرت داشته است. <sup>۱۹</sup> اگر شما متعلق به این دنیا می‌بودید دنیا متعلقان خود را دوست می‌داشت، اما چون شما از این دنیا نیستید و من شما را از دنیا برگزیده‌ام، به این سبب جهان از شما نفرت دارد. <sup>۲۰</sup> آنچه را گفتم به خاطر بسپارید: غلام از ارباب خود بزرگتر نیست. اگر به من آزار رسانیدند به شما نیز آزار خواهند رسانید و اگر از تعالیم من پیروی کردند از تعالیم شما نیز پیروی خواهند نمود. <sup>۲۱</sup> چون شما به من تعلق دارید آن‌ها با شما چنین رفتاری خواهند داشت زیرا فرستنده مرا نمی‌شناسند. <sup>۲۲</sup> اگر من نمی‌آمدم و با آن‌ها سخن نمی‌گفتم آن‌ها گناهی نمی‌داشتند، ولی اکنون دیگر برای گناه خود عذری ندارند. <sup>۲۳</sup> کسی که از من نفرت داشته باشد از پدر من نیز نفرت دارد. <sup>۲۴</sup> اگر در میان آنها کارهایی را که هیچ



شخص دیگر قادر به انجام آنها نیست انجام نمی‌دادم گناهی نمی‌داشتند ولی آنها آن کارها را دیده‌اند ولی با وجود این، هم از من و هم از پدر من نفرت دارند.<sup>۲۵</sup> و به این ترتیب تورات آنها که می‌گوید: «بی‌جهت از من نفرت دارند» تمام می‌شود.

<sup>۲۶</sup> اما وقتی پشتیبان شما که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم بیاید یعنی روح راستی که از پدر صادر می‌گردد، او دربارهٔ من شهادت خواهد داد<sup>۲۷</sup> و شما نیز شاهدان من خواهید بود زیرا از ابتدا با من بوده‌اید.

**۱۶** <sup>۱</sup> این چیزها را به شما گفتم تا لغزش نخورید.<sup>۲</sup> شما را از کنیسه‌ها بیرون خواهند کرد و در حقیقت زمانی می‌آید که هر که شما را بکشد گمان می‌کند که با این کار به خدا خدمت می‌نماید.<sup>۳</sup> این کارها را با شما خواهند کرد، زیرا نه پدر را می‌شناسند و نه مرا.<sup>۴</sup> این چیزها را به شما گفتم تا وقتی زمان وقوع آنها برسد گفتار مرا به خاطر آورید.

## کار روح القدس

این چیزها را در اول به شما نگفتم زیرا خودم با شما بودم<sup>۵</sup> اما اکنون پیش کسی که مرا فرستاد می‌روم و هیچ یک از شما نمی‌پرسید: کجا می‌روی؟<sup>۶</sup> ولی چون این چیزها را به شما گفتم دل‌های شما پُر از غم شد.<sup>۷</sup> با وجود این، این حقیقت را به شما می‌گویم که رفتن من برای شما بهتر است زیرا اگر من نروم پشتیبان تان پیش شما نمی‌آید اما اگر بروم او را نزد شما خواهم فرستاد<sup>۸</sup> و وقتی او می‌آید دنیا را در مورد گناه و عدالت و قضاوت

متقاعد می‌سازد.<sup>۹</sup> گناه را نشان خواهد داد چون به من ایمان نیاوردند،<sup>۱۰</sup> عدالت را آشکار خواهد ساخت چون من پیش پدر می‌روم و دیگر مرا نخواهند دید<sup>۱۱</sup> و واقعیت قضاوت به آن‌ها ثابت می‌شود چون حکمران این دنیا ملامت شده است.

<sup>۱۲</sup> چیزهای بسیاری هست که باید به شما بگویم ولی شما فعلاً طاقت شنیدن آن‌ها را ندارید.<sup>۱۳</sup> در هر حال، وقتی او که روح راستی است بیاید شما را به تمام حقیقت رهبری خواهد کرد، زیرا از خود سخن نخواهد گفت بلکه فقط درباره آنچه بشنود سخن می‌گوید و شما را از امور آینده باخبر می‌سازد.<sup>۱۴</sup> او مرا جلال خواهد داد، زیرا حقایقی را که از من دریافت کرده به شما اعلام خواهد نمود.<sup>۱۵</sup> هرچه پدر دارد از آن من است و به همین دلیل بود که گفتم: حقایقی را که از من دریافت کرده به شما اعلام خواهد نمود.

## غم و خوشی

<sup>۱۶</sup> بعد از مدتی، دیگر مرا نمی‌بینید ولی باز بعد از چند روز مرا خواهید دید.»<sup>۱۷</sup> پس بعضی از شاگردان به یکدیگر گفتند: «چرا او می‌گوید: بعد از مدتی دیگر مرا نخواهید دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید دید، چون به نزد پدر می‌روم؟ مقصد او از این سخن چیست؟»<sup>۱۸</sup> سپس آن‌ها گفتند: «این مدتی که او درباره آن سخن می‌گوید چیست؟ ما نمی‌دانیم درباره چه چیز صحبت می‌کند.»<sup>۱۹</sup> عیسی فهمید که آن‌ها می‌خواهند در این باره از او چیزی بپرسند، پس به آن‌ها گفت: «من به شما گفتم که بعد از مدتی، دیگر مرا نخواهید دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید

دید. آیا بحث شما دربارهٔ این است؟<sup>۲۰</sup> به یقین بدانید که شما اشک خواهید ریخت و ماتم خواهید گرفت ولی جهان خوشی خواهد کرد. شما غمگین خواهید شد ولی غم شما به خوشی مبدل خواهد گشت.<sup>۲۱</sup> یک زن در وقت ولادت درد می‌کشد و از درد ناراحت است اما همین که طفل به دنیا می‌آید درد و ناراحتی خود را فراموش می‌کند به خاطر اینکه یک انسان به دنیا آمده است.<sup>۲۲</sup> شما هم همینطور اکنون غمگین و ناراحت هستید ولی شما را باز خواهم دید و در آن وقت شادمان خواهید شد و هیچ کس نمی‌تواند این خوشی را از شما بگیرد.<sup>۲۳</sup> در آن روز دیگر از من چیزی نخواهید پرسید. به یقین بدانید که هرچه به نام من از پدر بخواهید به شما خواهد داد.<sup>۲۴</sup> تا کنون چیزی به نام من نخواستهاید، بخواهید تا به دست آورید و خوشی شما کامل گردد.

## پیروزی بر جهان

<sup>۲۵</sup> تا به حال با مثل و کنایه با شما سخن گفته‌ام ولی زمانی خواهد آمد که دیگر با مثل و کنایه با شما صحبت نخواهم کرد، بلکه واضح و بی‌پرده دربارهٔ پدر با شما سخن خواهم گفت.<sup>۲۶</sup> وقتی آن روز برسد خواهش خود را به نام من از خدا خواهید کرد و من نمی‌گویم که برای شما از پدر تقاضا خواهم نمود،<sup>۲۷</sup> زیرا پدر خودش شما را دوست دارد چون شما مرا دوست داشته‌اید و قبول کرده‌اید که من از جانب خدا آمده‌ام.<sup>۲۸</sup> من از نزد پدر آمدم و به دنیا وارد شدم و اکنون دنیا را ترک می‌کنم و به سوی پدر می‌روم.»

<sup>۲۹</sup> شاگردان با او گفتند: «حالا به طور واضح و بدون اشاره و کنایه

سخن می‌گویی.<sup>۳۰</sup> ما اکنون مطمئن هستیم که تو همه چیز را می‌دانی و لازم نیست کسی چیزی از تو بپرسد و به این دلیل است که ما ایمان داریم تو از نزد خدا آمده‌ای.»<sup>۳۱</sup> عیسی جواب داد: «آیا حالا ایمان دارید؟»<sup>۳۲</sup> ببینید، ساعتی می‌آید - و در واقع هم اکنون شروع شده است - که همه شما پراکنده می‌شوید و به خانه‌های خود می‌روید و مرا تنها می‌گذارید. با وجود این، من تنها نیستم زیرا پدر با من است.<sup>۳۳</sup> این چیزها را به شما گفتم تا در من سلامتی داشته باشید. در دنیا رنج و زحمت خواهید داشت. ولی شجاع باشید، من بر دنیا پیروز شده‌ام.»

## دعا برای شاگردان

۱۷ پس از این سخنان عیسی به سوی آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، آن ساعت رسیده است. پسر خود را جلال ده تا پسرت نیز تو را جلال دهد،<sup>۲</sup> زیرا تو اختیار بشر را به دست او سپرده‌ای تا به همه کسانی که تو به او بخشیده‌ای زندگی ابدی بدهد.<sup>۳</sup> این است زندگی ابدی که آن‌ها تو را خدای یگانه حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده‌ی تو است بشناسند.<sup>۴</sup> من تو را در روی زمین جلال دادم و کاری را که به من سپرده شده بود تمام کردم<sup>۵</sup> و اکنون ای پدر، مرا در پیشگاه خود جلال بده - همان جلالی که پیش از آفرینش دنیا در نزد تو داشتم.

<sup>۶</sup> من تو را به آن کسانی که تو از دنیا برگزیده و به من بخشیدی شناسانیدم. آنها از تو بودند و تو آنها را به من بخشیدی و آنها مطابق کلام تو عمل کرده‌اند.<sup>۷</sup> اکنون آن‌ها می‌دانند که آنچه به من دادی واقعاً از جانب تو است.<sup>۸</sup> زیرا آن کلامی را که تو به من

دادی، به آنها دادم و آنها هم آن را قبول کردند. آنها این حقیقت را می دانند که من از جانب تو آمده ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده ای.

<sup>۹</sup> من برای آنها دعا می کنم، نه برای دنیا. من برای کسانی که تو به من داده ای دعا می کنم زیرا آنها از آن تو هستند. <sup>۱۰</sup> آنچه من دارم از تو است و آنچه تو داری از من است و جلال من بوسیله آنها آشکار شده است. <sup>۱۱</sup> من دیگر در این دنیا نمی مانم ولی آنها هنوز در دنیا هستند و من پیش تو می آیم. ای پدر مقدس، با قدرت نام خود، کسانی را که به من داده ای حفظ فرما تا آنها یکی باشند همانطوری که ما یکی هستیم. <sup>۱۲</sup> در مدتی که با آنها بودم با قدرت نام تو کسانی را که به من بخشیدی حفظ کردم و هیچ یک از آنها هلاک نشد جز آن کسی که مستحق هلاکت بود تا آنچه نوشته شده است تمام شود. <sup>۱۳</sup> ولی اکنون پیش تو می آیم و پیش از این که دنیا را ترک کنم این سخنان را می گویم تا خوشی مرا در خود به حد کمال داشته باشند. <sup>۱۴</sup> من کلام تو را به آنها رسانیده ام، اما چون آنها مانند من به این دنیا تعلق ندارند، دنیا از آنها نفرت دارد. <sup>۱۵</sup> به درگاه تو دعا می کنم نه برای اینکه آنها را از دنیا ببری بلکه تا آنها را از شرارت و شیطان محافظت فرمائی. <sup>۱۶</sup> همانطور که من متعلق به این دنیا نیستم ایشان هم نیستند. <sup>۱۷</sup> آنها را بوسیله راستی خود تقدیس نما، کلام تو راستی است. <sup>۱۸</sup> همانطور که تو مرا به دنیا فرستادی من نیز آنها را به دنیا فرستادم. <sup>۱۹</sup> و اکنون بخاطر آنها خود را تقدیس می نمایم تا آنها نیز با راستی تقدیس گردند.

<sup>۲۰</sup> فقط برای اینها دعا نمی کنم بلکه برای کسانی هم که بوسیله پیام

و شهادت آنها به من ایمان خواهند آورد،<sup>۲۱</sup> تا همه آنها یکی باشند  
آنچنان که تو ای پدر در من هستی و من در تو و آنها نیز در ما  
یکی باشند و تا دنیا ایمان بیاورد که تو مرا فرستاده‌ای.<sup>۲۲</sup> آن  
جلالی را که تو به من داده‌ای به آنها داده‌ام تا آنها یکی باشند  
آنچنان که ما یکی هستیم،<sup>۲۳</sup> من در آنها و تو در من - تا آنها به  
طور کامل یکی باشند و تا دنیا بداند که تو مرا فرستادی و آنها را  
مثل خود من دوست داری.

<sup>۲۴</sup> ای پدر، آرزو دارم کسانی که به من بخشیده‌ای در جایی که من  
هستم با من باشند تا جلالی را که تو بر اثر محبت خود بیش از  
آغاز دنیا به من دادی ببینند.<sup>۲۵</sup> ای پدر عادل، اگر چه دنیا تو را  
نشناخته است، من تو را شناخته‌ام و اینها می‌دانند که تو مرا  
فرستادی.<sup>۲۶</sup> من تو را به آنها شناسانیدم و باز هم خواهم شناسانید  
تا آن محبتی که تو نسبت به من داشته‌ای در آنها باشد و من هم  
در آنها باشم.»

## توقیف عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۴۷-۵۶ و مرقس ۱۴: ۴۳-۵۰ و لوقا ۲۲: ۴۷-  
۵۳)

**۱۸** <sup>۱</sup> پس از این سخنان، عیسی با شاگردان خود به آن طرف  
درهٔ قدرون رفت. در آنجا باغی بود که عیسی و شاگردانش وارد آن  
شدند.<sup>۲</sup> یهودا که تسلیم‌کنندهٔ او بود می‌دانست آن محل کجاست  
زیرا عیسی و شاگردانش بسیاری اوقات در آنجا جمع می‌شدند.  
<sup>۳</sup> پس یهودا یک دسته از عساکر و نگهبانانی را که سران کاهنان و  
پیروان فرقهٔ فریسی فرستاده بودند با خود به آن باغ برد. آنها

مجهز به چراغ‌ها و مشعل‌ها و اسلحه بودند.<sup>۴</sup> عیسی با وجودی که می‌دانست چه برایش واقع خواهد شد، پیش رفت و از آنها پرسید: «به دنبال چه کسی می‌گردید؟»<sup>۵</sup> به او گفتند: «به دنبال عیسی ناصری.» عیسی به آنها گفت: «من هستم» و یهودای خائن هم همراه آنها بود.<sup>۶</sup> وقتی عیسی به آنها گفت: «من هستم»، آنها عقب عقب رفته به زمین افتادند.<sup>۷</sup> پس عیسی بار دیگر پرسید: «به دنبال چه کسی می‌گردید؟» آنها جواب دادند: «عیسی ناصری.»<sup>۸</sup> عیسی گفت: «من که به شما گفتم خودم هستم. اگر دنبال من می‌گردید بگذارید اینها بروند.»<sup>۹</sup> او این را گفت تا آنچه قبلاً فرموده بود تمام شود: «هیچ یک از کسانی که به من سپردی گم نشد.»<sup>۱۰</sup> آن‌گاه شمعون پترُس شمشیری را که همراه داشت کشیده ضربه‌ای به نوکر کاهن اعظم که ملوک نام داشت زد و گوش راست او را برید.<sup>۱۱</sup> عیسی به پترُس گفت: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدر به من داده است نباید بنوشم؟»

## عیسی در مقابل حناس

<sup>۱۲</sup> سپس آن عساکر همراه فرمانده خود و نگهبانان یهود عیسی را دستگیر کرده، محکم بستند.<sup>۱۳</sup> ابتدا او را نزد حناس خسر قیافا که در آن موقع کاهن اعظم بود، بردند.<sup>۱۴</sup> و این همان قیافی بود که به یهودیان گفته بود که به خیر و صلاح آنها است اگر یک نفر به خاطر قوم بمیرد.

## انکار پترُس

(همچنین در متی ۲۶: ۶۹-۷۰ و مرقس ۱۴: ۶۶-۶۸ و لوقا ۲۲: ۵۵-)

<sup>۱۵</sup> شمعون پترُس و یک شاگرد دیگر به دنبال عیسی رفتند و چون آن شاگرد با کاهن اعظم آشنایی داشت همراه عیسی به داخل حویلی کاهن اعظم رفت. <sup>۱۶</sup> اما پترُس در بیرون منزل نزدیک در ایستاد. پس آن شاگردی که با کاهن اعظم آشنایی داشت بیرون آمد و به دربان چیزی گفت و پترُس را به داخل برد. <sup>۱۷</sup> خادمه‌ای که دم در خدمت می‌کرد به پترُس گفت: «مگر تو یکی از شاگردان این مرد نیستی؟» او گفت: «نه، نیستم.» <sup>۱۸</sup> نوکران و نگهبانان آتش افروخته بودند زیرا هوا سرد بود و دور آتش ایستاده خود را گرم می‌کردند. پترُس نیز پهلوی آنها ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد.

## تحقیقات از عیسی

(همچنین در متی ۲۶: ۵۹-۶۶ و مرقس ۱۴: ۵۵-۶۴ و لوقا ۲۲: ۶۶-  
(۷۱)

<sup>۱۹</sup> کاهن اعظم از عیسی درباره شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد.  
<sup>۲۰</sup> عیسی جواب داد: «من به طور آشکارا و در مقابل همه صحبت کرده‌ام. همیشه در کنیسه و در عبادتگاه یعنی در جایی که همه یهودیان جمع می‌شوند تعلیم داده‌ام و هیچ وقت در پنهانی چیزی نگفته‌ام. <sup>۲۱</sup> پس چرا از من سؤال می‌کنی؟ از کسانی که سخنان مرا شنیده‌اند بپرس. آن‌ها می‌دانند چه گفته‌ام.» <sup>۲۲</sup> وقتی عیسی این را گفت یکی از نگهبانان که در آنجا ایستاده بود به او سیلی زده گفت: «آیا این طور به کاهن اعظم جواب می‌دهی؟» <sup>۲۳</sup> عیسی به او گفت: «اگر بد گفتم با دلیل خطای مرا ثابت کن و اگر درست جواب دادم چرا مرا می‌زنی؟» <sup>۲۴</sup> سپس حناس او را دست بسته پیش قیافا کاهن اعظم فرستاد.



## انکار دوباره پترس

(همچنین در متی ۲۶: ۷۱-۷۵ و مرقس ۱۴: ۶۹-۷۲ و لوقا ۲۲: ۵۸-۶۲)

<sup>۲۵</sup> شمعون پترس در آنجا ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد. عده‌ای از او پرسیدند: «مگر تو از شاگردان او نیستی؟» او منکر شد و گفت: «نه، نیستم.» <sup>۲۶</sup> یکی از خدمتکاران کاهن اعظم که از خویشاوندان آن کسی بود که پترس گوشش را بریده بود به او گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با او ندیدم؟» <sup>۲۷</sup> پترس باز هم منکر شد و درست در همان وقت خروس بانگ زد.

## عیسی در مقابل پیلطس

(همچنین در متی ۱: ۲۷-۲ و ۱۱-۱۴ و مرقس ۱۵: ۱-۵ و لوقا ۲۳: ۱-۵)

<sup>۲۸</sup> صبح وقت عیسی را از نزد قیافا به قصر والی بردند. یهودیان به قصر داخل نشدند مبادا نجس شوند و نتوانند غذای عید فصّح را بخورند. <sup>۲۹</sup> پس پیلطس بیرون آمد و از آن‌ها پرسید: «چه شکایتی بر ضد این مرد دارید؟» <sup>۳۰</sup> در جواب گفتند: «اگر جنایتکار نمی‌بود او را نزد تو نمی‌آوردیم.» <sup>۳۱</sup> پیلطس گفت: «او را ببرید و مطابق شریعت خود محاکمه نمائید.» یهودیان به او جواب دادند: «ما اجازه نداریم کسی را بکشیم.» <sup>۳۲</sup> و به این ترتیب آنچه که عیسی در اشاره به نحوه مرگ خود گفته بود، تمام شد. <sup>۳۳</sup> سپس پیلطس به قصر برگشت و عیسی را خواسته از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» <sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «آیا این نظر خود توست یا دیگران درباره من چنین گفته‌اند؟» <sup>۳۵</sup> پیلطس گفت: «مگر من یهودی هستم؟ قوم خودت و سران

کاهنان، تو را پیش من آورده اند. چه کرده‌ای؟» <sup>۳۶</sup> عیسی جواب داد: «پادشاهی من متعلق به این دنیا نیست. اگر پادشاهی من به این دنیا تعلق می‌داشت، پیروان من می‌جنگیدند تا من به یهودیان تسلیم نشوم ولی پادشاهی من پادشاهی دنیوی نیست.» <sup>۳۷</sup> پیلطس به او گفت: «پس تو پادشاه هستی؟» عیسی جواب داد: «همانطور که می‌گویی هستم. من برای این متولد شده‌ام و به دنیا آمدم تا به راستی شهادت دهم و هر که راستی را دوست دارد سخنان مرا می‌شنود.» <sup>۳۸</sup> پیلطس گفت: «راستی چیست؟»

## حکم قتل عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۱۵-۳۱ و مرقس ۱۵: ۶-۲۰ و لوقا ۲۳: ۱۳-۲۵)

پس از گفتن این سخن پیلطس باز پیش یهودیان رفت و به آن‌ها گفت: «من در این مرد هیچ جرمی نیافتم، <sup>۳۹</sup> ولی مطابق رسم شما من در روز فصیح یکی از زندانیان را برای تان آزاد می‌کنم. آیا می‌خواهید که پادشاه یهود را برای تان آزاد سازم؟» <sup>۴۰</sup> آن‌ها همه فریاد کشیدند: «نه، او را نمی‌خواهیم، بارآبا را آزاد کن.» بارآبا یک راهزن بود.

**۱۹** <sup>۱</sup> در این وقت پیلطس امر کرد عیسی را تازیانه بزنند <sup>۲</sup> و عساکر تاجی از خار بافته بر سر او گذاشتند و چین ارغوانی رنگ به او پوشانیدند. <sup>۳</sup> و پیش او می‌آمدند و می‌گفتند: «درود بر پادشاه یهود» و به او سیلی می‌زدند. <sup>۴</sup> بار دیگر پیلطس بیرون آمد و به آن‌ها گفت: «ببینید، او را پیش شما می‌آورم تا بدانید که در او هیچ جرمی نمی‌بینم.» <sup>۵</sup> و عیسی در حالی که تاج خاری بر سر و

چپن ارغوانی بر تن داشت بیرون آمد. پیلاطس گفت: «ببینید، آن مرد اینجاست.»<sup>۶</sup> وقتی سران کاهنان و مأموران آن‌ها او را دیدند فریاد کردند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!» پیلاطس گفت: «شما او را ببرید و مصلوب کنید، چون من هیچ تقصیری در او نمی‌بینم.»<sup>۷</sup> یهودیان جواب دادند: «ما شریعتی داریم که به موجب آن او باید بمیرد، زیرا ادعا می‌کند که پسر خداست.»

<sup>۸</sup> وقتی پیلاطس این را شنید بیش از پیش ترسید<sup>۹</sup> و باز به قصر خود رفت و از عیسی پرسید: «تو اهل کجا هستی؟» عیسی به او جوابی نداد.<sup>۱۰</sup> پیلاطس گفت: «آیا به من جواب نمی‌دهی؟ مگر نمی‌دانی که من قدرت دارم تو را آزاد سازم و قدرت دارم تو را مصلوب نمایم؟»<sup>۱۱</sup> عیسی در جواب گفت: «تو هیچ قدرتی بر من نمی‌داشتی اگر خدا آن را به تو نمی‌داد. از این رو کسی که مرا به تو تسلیم نمود تقصیر بیشتری دارد.»<sup>۱۲</sup> از آن وقت به بعد

پیلاطس کوشش کرد او را آزاد سازد ولی یهودیان دائماً فریاد می‌کردند: «اگر این مرد را آزاد کنی دوست امپراطور نیستی. هر که ادعای پادشاهی کند دشمن امپراطور است.»<sup>۱۳</sup> وقتی پیلاطس این را شنید عیسی را بیرون آورد و خود در محلی موسوم به صَفَه حکم که به زبان عبرانی آن را جباتا می‌گفتند بر چوکی قضاوت نشست.<sup>۱۴</sup> وقت تهیه فصَح و نزدیک ظهر بود که پیلاطس به یهودیان

گفت: «ببینید پادشاه شما این جاست.»<sup>۱۵</sup> ولی آن‌ها فریاد کردند: «اعدامش کن! اعدامش کن! مصلوبش کن!» پیلاطس گفت: «آیا می‌خواهید پادشاه شما را مصلوب کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما پادشاهی جز امپراطور نداریم.»<sup>۱۶</sup> آخر پیلاطس عیسی را به دست آن‌ها داد تا مصلوب شود.

## میخکوبه عیسی به صلیب

(همچنین در متی ۲۷: ۳۲-۴۴ و مرقس ۱۵: ۲۱-۳۲ و لوقا ۲۳: ۲۶-۴۳)

پس آن‌ها عیسی را تحویل گرفتند.<sup>۱۷</sup> عیسی در حالی که صلیب خود را می‌برد به جایی که به «محلّه کاسه سر» و به عبرانی به جُلجُتّا موسوم است، رفت.<sup>۱۸</sup> در آنجا او را به صلیب میخکوب کردند و با او دو نفر دیگر را یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ او مصلوب کردند و عیسی در بین آن دو نفر بود.<sup>۱۹</sup> پیلاطس تقصیرنامه‌ای نوشت تا بر صلیب نصب گردد و آن نوشته چنین بود: «عیسی ناصری پادشاه یهود.»<sup>۲۰</sup> بسیاری از یهودیان این تقصیرنامه را خواندند، زیرا جایی که عیسی مصلوب شد از شهر دور نبود و آن تقصیرنامه به زبان‌های عبرانی و لاتین و یونانی نوشته شده بود.<sup>۲۱</sup> بنابراین، سران کاهنان یهود به پیلاطس گفتند: «نویس پادشاه یهود، بنویس او ادعا می‌کرد که پادشاه یهود است.»<sup>۲۲</sup> پیلاطس جواب داد: «هرچه نوشتم، نوشتم.»<sup>۲۳</sup> پس از اینکه عساکر عیسی را به صلیب میخکوب کردند، لباس‌های او را برداشتند و چهار قسمت کردند و هر یک از عساکر یک قسمت از آن را برداشت ولی پیراهن او که درز نداشت و از بالا تا پایین یک پارچه بافته شده بود، باقی ماند.<sup>۲۴</sup> پس آن‌ها به یکدیگر گفتند: «آن را پاره نکنیم، بیایید روی آن قرعه بکشیم و ببینیم به چه کسی می‌رسد.» به این ترتیب کلام خدا به حقیقت پیوست که می‌فرماید:

«لباس‌های مرا در میان خود تقسیم کردند و بر پوشاکم قرعه

انداختند»

و عساكر همین كار را كردند.

<sup>۲۵</sup> نزدیک صلیبی که عیسی به آن میخکوب شده بود، مادر عیسی به همراهی خواهرش، و نیز مریم زن کلویاس و مریم مجدلیّه ایستاده بودند. <sup>۲۶</sup> وقتی عیسی مادر خود را دید که پهلوئی همان شاگردی که او را دوست می داشت ایستاده است، به مادر خود گفت: «مادر، این پسر توست.» <sup>۲۷</sup> و بعد به شاگرد خود گفت: «و این مادر توست.» و از همان لحظه آن شاگرد او را به خانه خود برد.

## جان دادن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۴۵ - ۵۶ و مرقس ۱۵: ۳۳ - ۴۱ و لوقا ۲۳: ۴۴ - ۴۹)

<sup>۲۸</sup> بعد از آن، وقتی عیسی دید که همه چیز انجام شده است گفت: «تشنه ام» و به این طریق پیشگویی کلام خدا تمام شد. <sup>۲۹</sup> خمره ای پُر از سرکه در آنجا قرار داشت. آن ها اسفنج را به سرکه تر کردند و آن را بر سر نی ای گذارده پیش دهان او گرفتند. <sup>۳۰</sup> وقتی عیسی به سرکه لب زد گفت: «تمام شد.» بعد سر بزیر افکنده جان سپرد.

## زدن نیزه به پهلوئی عیسی

<sup>۳۱</sup> چون روز جمعه با روز تهیه فصّح مصادف بود و یهودیان نمی خواستند اجساد مصلوب شدگان در آن روز بزرگ بر روی صلیب بماند، از پیلاطس درخواست کردند که ساق پای آن سه را بشکنند و آن ها را از صلیب پایین بیاورند. <sup>۳۲</sup> پس عساكر پیش آمدند و ساق پای آن دو نفری را که با عیسی مصلوب شده بودند

شکستند،<sup>۳۳</sup> اما وقتی پیش عیسی آمدند دیدند که او مرده است و از این رو ساق‌های او را نشکستند.<sup>۳۴</sup> اما یکی از عساکر نیزه‌ای به پهلوی او زد و خون و آب از بدنش جاری شد.<sup>۳۵</sup> کسی که خود شاهد این واقعه بود این را می‌گوید و شهادت او راست است، او حقیقت را می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید.<sup>۳۶</sup> چنین شد تا آنچه نوشته شده است: «هیچ یک از استخوانهایش شکسته نخواهد شد.» تحقق یابد.<sup>۳۷</sup> و در جای دیگر نوشته شده: «آن‌ها به کسی که نیزه زده‌اند نگاه خواهند کرد.»

## دفن عیسی

(همچنین در متی ۲۷: ۵۷-۶۱ و مرقس ۱۵: ۴۲-۴۷ و لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶)

<sup>۳۸</sup> بعد از آن یوسف رامه‌ای که به علت ترس از یهودیان مخفیانه شاگرد عیسی بود، پیش پیلاتس رفت و اجازه خواست که جنازه عیسی را بردارد. پیلاتس به او اجازه داد. پس آمد و جسد عیسی را برداشت.<sup>۳۹</sup> نیکودیموس، یعنی همان کسی که ابتدا شبانه به دیدن عیسی رفته بود، نیز آمد و با خود مخلوطی از مر و عود به وزن یکصد لیتر (حدود سی و چهار کیلوگرام)، آورد.<sup>۴۰</sup> آن‌ها جسد عیسی را بردند و مطابق مراسم دفن یهود، در پارچه‌ای کتانی با داروهای معطر پیچیدند.<sup>۴۱</sup> در نزدیکی محلی که او مصلوب شد باغی بود و در آن باغ قبر نوی قرار داشت که هنوز کسی در آن دفن نشده بود.<sup>۴۲</sup> چون شب عید فصیح بود و قبر هم در همان نزدیکی قرار داشت عیسی را در آنجا دفن کردند.

## قبر خالی

(همچنین در متی ۱:۲۸-۸ و مرقس ۱:۱۶-۸ و لوقا ۱:۲۴-۱۲)

۲۰<sup>۱</sup> بامداد روز اول هفته وقتی هنوز تاریکی بود. مریم

مَجْدَلِيَّه بر سر قبر آمد و دید که سنگ از پیش قبر برداشته شده است.<sup>۲</sup> او دوان دوان پیش شمعون پتروس و آن شاگردی که عیسی

او را دوست می داشت رفت و به آن ها گفت: «خداوند را از قبر

برده اند و نمی دانیم او را کجا گذاشته اند.»<sup>۳</sup> پس پتروس و آن

شاگرد دیگر به راه افتادند و بطرف قبر رفتند.<sup>۴</sup> هر دو با هم

می دویدند، ولی آن شاگرد دیگر از پتروس پیش شد و اول به سر قبر

رسید.<sup>۵</sup> او خم شد و به داخل قبر نگاه کرده کفن را دید که در آنجا

قرار داشت. ولی به داخل قبر نرفت.<sup>۶</sup> بعد شمعون پتروس هم رسید

و به داخل قبر رفت. او هم کفن را دید که در آنجا قرار داشت<sup>۷</sup> و

آن دستمالی که روی سر او بود در کنار کفن نبود بلکه پیچیده شده

و دور از آن در گوشه ای گذاشته شده بود.<sup>۸</sup> بعد، آن شاگردی هم که

ابتدا به قبر رسید به داخل رفت، آنرا دید و ایمان آورد،<sup>۹</sup> زیرا تا آن

وقت آن ها کلام خدا را نفهمیده بودند که او باید بعد از مرگ

دوباره زنده شود.<sup>۱۰</sup> پس آن دو شاگرد به منزل خود برگشتند.

## ظاهر شدن عیسی به مریم مَجْدَلِيَّه

(همچنین در متی ۹:۲۸-۱۰ و مرقس ۹:۱۶-۱۱)

<sup>۱۱</sup> اما مریم در خارج قبر ایستاده بود و گریه می کرد. همانطور که او

اشک می ریخت خم شد و به داخل قبر نگاه کرد<sup>۱۲</sup> و دو فرشته

سفید پوش را دید که، در جایی که بدن عیسی را گذاشته بودند،

یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پا نشسته بودند.<sup>۱۳</sup> آن ها به او

گفتند: «ای زن، چرا گریه می کنی؟» او جواب داد: «خداوند مرا برده اند و نمی دانم او را کجا گذاشته اند.»<sup>۱۴</sup> وقتی این را گفت به عقب برگشت و عیسی را دید که در آنجا ایستاده است ولی او را شناخت.<sup>۱۵</sup> عیسی به او گفت: «ای زن، چرا گریه می کنی؟ به دنبال چه کسی می گردی؟» مریم به گمان اینکه او باغبان است به او گفت: «ای آقا، اگر تو او را برده ای به من بگو او را کجا گذاشته ای تا من او را ببرم.»<sup>۱۶</sup> عیسی گفت: «ای مریم.» مریم برگشت و گفت: «ربونی» (یعنی ای استاد).<sup>۱۷</sup> عیسی به او گفت: «به من دست نزن زیرا هنوز به نزد پدر بالا نرفته ام اما پیش برادران من برو و به آنها بگو که اکنون پیش پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا می روم.»<sup>۱۸</sup> مریم مجدلیّه پیش شاگردان رفت و به آنها گفت: «من خداوند را دیده ام.» و سپس پیغام او را به آنها رسانید.

## ظاهر شدن عیسی به شاگردان

(همچنین در متی ۱۶: ۲۸ - ۲۰ و مرقس ۱۶: ۱۶ - ۱۸ و لوقا ۲۴: ۳۶ - ۴۹)

<sup>۱۹</sup> در غروب روز یکشنبه وقتی شاگردان از ترس یهودیان در پشت درهای بسته به دور هم جمع شده بودند عیسی آمده در میان آنها ایستاد و گفت: «سلام بر شما باد.»<sup>۲۰</sup> و بعد دست ها و پهلوی خود را به آنها نشان داد. وقتی شاگردان، خداوند را دیدند بسیار شاد شدند.<sup>۲۱</sup> عیسی باز هم گفت: «سلام بر شما باد! همان طور که پدر مرا فرستاد من نیز شما را می فرستم.»<sup>۲۲</sup> بعد از گفتن این سخن، عیسی بر آنها دمید و گفت: «روح القدس را بیابید،<sup>۲۳</sup> گناهان کسانی را که ببخشید بخشیده می شود و آنانی را که



## عیسی و توما

<sup>۲۴</sup> یکی از دوازده شاگرد یعنی توما که به معنی دوگانگی است موقعی که عیسی آمد با آنها نبود. <sup>۲۵</sup> پس وقتی که دیگر شاگردان به او گفتند: «ما خداوند را دیده‌ایم»، او گفت: «من تا جای میخ‌ها را در دستش نیبم و تا انگشت خود را در جای میخ‌ها و دستم را در پهلویش نگذارم باور نخواهم کرد.»

<sup>۲۶</sup> بعد از هشت روز، وقتی شاگردان بار دیگر با هم بودند و توما هم با آنها بود، با وجود اینکه درها بسته بود، عیسی به درون آمد و در میان آنها ایستاد و گفت: «سلام بر شما باد.» <sup>۲۷</sup> و بعد به توما گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور، دست‌های مرا ببین، دست خود را بر پهلوی من بگذار و دیگر بی‌ایمان نباش بلکه ایمان داشته باش.» <sup>۲۸</sup> توما گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.» <sup>۲۹</sup> عیسی گفت: «آیا تو به خاطر اینکه مرا دیده‌ای ایمان آوردی؟ خوشا به حال کسانی که مرا ندیده‌اند و ایمان می‌آورند.»

## مقصد از نوشتن این کتاب

<sup>۳۰</sup> عیسی معجزات بسیار دیگری در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب نوشته نشد. <sup>۳۱</sup> ولی اینقدر نوشته شد تا شما ایمان بیاورید که عیسی، مسیح و پسر خداست و تا ایمان آورده بوسیله نام او صاحب زندگی ابدی شوید.

## ظاهر شدن عیسی به هفت شاگرد

۲۱ چندی بعد عیسی در کنار بحیره طبریه بار دیگر خود را به شاگردان ظاهر ساخت. ظاهر شدن او اینطور بود: <sup>۲</sup>شمعون پترُس و تومای ملقب به دوگانگی و نتائیل که اهل قانای جلیل بود و دو پسر زبدی و دو شاگرد دیگر در آنجا بودند. <sup>۳</sup>شمعون پترُس به آن‌ها گفت: «من می‌خواهم به ماهیگیری بروم.» آن‌ها گفتند: «ما هم با تو می‌آئیم.» پس آن‌ها به راه افتاده سوار کشتی‌ای شدند. اما در آن شب چیزی صید نکردند. <sup>۴</sup>وقتی صبح شد، عیسی در ساحل ایستاده بود ولی شاگردان او را نشناختند. <sup>۵</sup>او به آن‌ها گفت: «دوستان، چیزی گرفته‌اید؟» آن‌ها جواب دادند: «نخیر.» <sup>۶</sup>عیسی به آن‌ها گفت: «تور را به طرف راست کشتی بیندازید، در آنجا ماهی خواهید یافت.» آن‌ها همین کار را کردند و آنقدر ماهی گرفتند که نتوانستند تور را به داخل کشتی بکشند. <sup>۷</sup>پس آن شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت به پترُس گفت: «این خداوند است!» وقتی شمعون پترُس که برهنه بود این را شنید لباس خود را به خود پیچید و خود را به داخل آب انداخت. <sup>۸</sup>بقیه شاگردان با کشتی بطرف خشکی آمدند و تور پُر از ماهی را به دنبال خود می‌کشیدند زیرا از خشکی فقط یکصد متر دور بودند. <sup>۹</sup>وقتی به خشکی رسیدند در آنجا آتشی دیدند که ماهی روی آن قرار داشت و با مقداری نان آماده بود. <sup>۱۰</sup>عیسی به آن‌ها گفت: «مقداری از ماهی‌هایی را که حالا گرفتید بیاورید.» <sup>۱۱</sup>شمعون پترُس به طرف کشتی رفت و توری را که از یکصد و پنجاه و سه ماهی بزرگ پُر بود به خشکی کشید و با وجود آن همه ماهی، تور پاره نشد. <sup>۱۲</sup>عیسی به آن‌ها گفت: «بیائید نان بخورید.» هیچ یک از شاگردان جرأت نکرد از او بپرسد: «تو

کیستی؟» آن‌ها می‌دانستند که او خداوند است.<sup>۱۳</sup> پس عیسی پیش آمده نان را برداشت و به آنها داد و ماهی را نیز همینطور.

<sup>۱۴</sup> این سومین باری بود که عیسی پس از رستاخیز از مردگان به شاگردانش ظاهر شد.

## عیسی و پترُس

<sup>۱۵</sup> بعد از صرف نان، عیسی به شمعون پترُس گفت: «ای شمعون پسر یونا، آیا به من بیش از اینها محبت داری؟» پترُس جواب داد: «بلی، ای خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست دارم.» عیسی گفت: «پس به بره‌های من خوراک بده.»<sup>۱۶</sup> بار دوم پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا به من محبت داری؟» پترُس جواب داد: «ای خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست دارم.» عیسی به او گفت: «پس از گوسفندان من نگهبانی کن.»<sup>۱۷</sup> سومین بار عیسی از او پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟» پترُس از اینکه بار سوم از او پرسید آیا مرا دوست داری غمگین شده گفت: «خداوندا تو از همه چیز اطلاع داری، تو می‌دانی که تو را دوست دارم.» عیسی گفت: «گوسفندان مرا خوراک بده.»<sup>۱۸</sup> در حقیقت به تو می‌گویم در وقتی که جوان بودی کمر خود را می‌بستی و به هر جا که می‌خواستی می‌رفتی، ولی وقتی پیر شوی دست‌هایت را دراز خواهی کرد و دیگران تو را خواهند بست و به جائی که نمی‌خواهی، خواهند برد.»<sup>۱۹</sup> به این وسیله عیسی اشاره به نوع مرگی نمود که پترُس برای عزت و جلال خدا باید به آن جان بدهد و بعد به او گفت: «به دنبال من بیا.»

## عیسی و آن شاگرد دیگر

<sup>۲۰</sup> پترُس چهار طرف خود را دید و دید آن شاگردی که عیسی او را دوست داشت از عقب می‌آید یعنی همان شاگردی که در وقت شام پهلوی عیسی نشسته و از او پرسیده بود: «خداوندا، کیست آن کس که تو را تسلیم خواهد کرد؟» <sup>۲۱</sup> وقتی پترُس چشمش به آن شاگرد افتاد از عیسی پرسید: «خداوندا، عاقبت او چه خواهد بود؟» <sup>۲۲</sup> عیسی به او گفت: «اگر اراده من این باشد که تا وقت آمدن من او بماند به تو چه ربطی دارد؟ تو به دنبال من بیا.» <sup>۲۳</sup> این گفته عیسی در میان برادران پیچید و همه گمان کردند که آن شاگرد نخواهد مرد، ولی در واقع عیسی نگفت که او نخواهد مرد. او فقط گفته بود: «اگر اراده من این باشد که تا وقت آمدن من او بماند به تو چه ربطی دارد؟» <sup>۲۴</sup> و این همان شاگردی است که این چیزها را نوشته و به درستی آن‌ها شهادت می‌دهد و ما می‌دانیم که شهادت او راست است.

## خاتمه

<sup>۲۵</sup> البته عیسی کارهای بسیار دیگری هم انجام داد که اگر جزئیات آن‌ها به تفصیل نوشته شود گمان می‌کنم تمام دنیا هم گنجایش کتابهایی را که نوشته می‌شد نمی‌داشت.